



Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

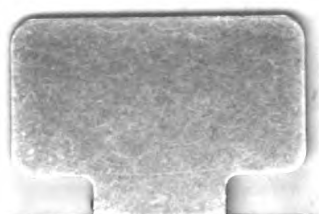
For more information see:

<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-
ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







شمس سپهر سخن و بدر اوج معجزه انور و سنار گرفت از تبار مهر معانی
 قاسم الطالع معالز گشته و لاله طالع معصوم پایه سعادت حاصل کرده و لاله چرخ لکزه
 نشسته عنصری یافته زمین نطمت فردوسی گردین سخن موزون هم سنگ خینی گشته
 بآئین مینو چهره سخن لاله کباب حجاب بیلاسته چون تبار فرخار شادمان
 منزه بوجا حسن آرایش دانه و درجه سخن لاله چرخ سپهر ساسن و شهاب دار
 قلم لاله فکر ساز نظیر خورشید و ادیب معز شو معزلی پیشه کن و خنر وی پیش گیر در قلم
 معانی کوس خاتون زن و و کوه سخن لاله در چار کن رفیع گردان و بتایید ناصر حقیقت
 منظر باش و خنر لاله زبیر سخن لاله عبد و خام شمار و طوطی و قمر و طوط
 از کار و خو و در سخن و رحمت پندار و چون سیف خود لاله جوهر ساز و وند و
 تلم زبان اولیم معالز بر کشا و زلفا و روحان بطریق حسن تکلم شو چهیم وای
 و اگر چون ابوالفنا خنر بخت سعد محمود و خنر کنی نختاری و صابر باش و وسع سخن
 لاله کاتب کن و لاله اندیشه سخنان فریه ترن خود لاله به نزارش و دروه فقط

خاتمه الطبع

سیاس فرزندان اختر و صلوة بر رسول اکبر و اصحاب کالبخوم و آل مصوم که درین زمان
 نازگر تو همان انشاء بلاغت انتاد بیدر و لیان سخن و روشن فکر منیر لاله سوری
 و بطبع فیض مطلع جناب پیشی نو لکشور واقع مقام کاپور بابه ستمبر و حلیه طبع
 پوشیده



در بافته معنی ماه کامل
 که در شب چهارم و پنجم باشد
 ۱۲
 باذن تقدیم زاس
 بجهت بر هبله معنی که بود
 ۱۳
 و اغوا و نام پرده از
 ۱۴
 و تخلص شاعر و نام بخت
 ۱۵
 و طوطا
 ۱۶
 و طوطا
 ۱۷
 و طوطا
 ۱۸
 و طوطا
 ۱۹
 و طوطا
 ۲۰
 و طوطا
 ۲۱
 و طوطا
 ۲۲
 و طوطا
 ۲۳
 و طوطا
 ۲۴
 و طوطا
 ۲۵
 و طوطا
 ۲۶
 و طوطا
 ۲۷
 و طوطا
 ۲۸
 و طوطا
 ۲۹
 و طوطا
 ۳۰
 و طوطا
 ۳۱
 و طوطا
 ۳۲
 و طوطا
 ۳۳
 و طوطا
 ۳۴
 و طوطا
 ۳۵
 و طوطا
 ۳۶
 و طوطا
 ۳۷
 و طوطا
 ۳۸
 و طوطا
 ۳۹
 و طوطا
 ۴۰
 و طوطا
 ۴۱
 و طوطا
 ۴۲
 و طوطا
 ۴۳
 و طوطا
 ۴۴
 و طوطا
 ۴۵
 و طوطا
 ۴۶
 و طوطا
 ۴۷
 و طوطا
 ۴۸
 و طوطا
 ۴۹
 و طوطا
 ۵۰
 و طوطا
 ۵۱
 و طوطا
 ۵۲
 و طوطا
 ۵۳
 و طوطا
 ۵۴
 و طوطا
 ۵۵
 و طوطا
 ۵۶
 و طوطا
 ۵۷
 و طوطا
 ۵۸
 و طوطا
 ۵۹
 و طوطا
 ۶۰
 و طوطا
 ۶۱
 و طوطا
 ۶۲
 و طوطا
 ۶۳
 و طوطا
 ۶۴
 و طوطا
 ۶۵
 و طوطا
 ۶۶
 و طوطا
 ۶۷
 و طوطا
 ۶۸
 و طوطا
 ۶۹
 و طوطا
 ۷۰
 و طوطا
 ۷۱
 و طوطا
 ۷۲
 و طوطا
 ۷۳
 و طوطا
 ۷۴
 و طوطا
 ۷۵
 و طوطا
 ۷۶
 و طوطا
 ۷۷
 و طوطا
 ۷۸
 و طوطا
 ۷۹
 و طوطا
 ۸۰
 و طوطا
 ۸۱
 و طوطا
 ۸۲
 و طوطا
 ۸۳
 و طوطا
 ۸۴
 و طوطا
 ۸۵
 و طوطا
 ۸۶
 و طوطا
 ۸۷
 و طوطا
 ۸۸
 و طوطا
 ۸۹
 و طوطا
 ۹۰
 و طوطا
 ۹۱
 و طوطا
 ۹۲
 و طوطا
 ۹۳
 و طوطا
 ۹۴
 و طوطا
 ۹۵
 و طوطا
 ۹۶
 و طوطا
 ۹۷
 و طوطا
 ۹۸
 و طوطا
 ۹۹
 و طوطا
 ۱۰۰
 و طوطا

خشت کتاب در تعمیر سخن بر دوسم جدید ام و اساس مغیر متین گردانید ام و از سبب
بلند دروشت بیاض شگرفت خطه آباد ساخته ام و در سخنان رنگین هزار
گلشن بهار پیرایه جاوید و دلان خطه طرح افراخته ام بیت نگر بفر من صور
چه بے بغیر منم خلاب و لیکن دلم لعل آید اگر انجمن شناسان آری سپهر کو کعبه
شعر ر شعر و شعره نشر ماه ماه مینر اوج معانیم مشتری گویند و دیقه منزلت میا بفریند
بنام من در آفاق روش خلا بد شد و هم توان و فیه شناسان آن خورشید در اوج
خلا بد رسید و با بچو سپهر نظم بر دین و نشر شره آلاسته است این حکایت بر صفحه آلام
خلا بد ماند بیت فیض منشور معانی چون بنام تو نوشت و نسر و جز ترنم مدح تو طغر اسخن
سخن کوتاه غرض از این دراز نوشت که پایه شناسان آن محراب دلا را بر حالتین بنده
در گنج خور انزوا گزین ام و یاد دلا در خجالت کشیدن ام تلافی و بد نگر از انجا در صفای
درون و اشراق باطن آری آینه طبع آفتاب ضمیر در بقوت و نشر سخن بشنید تو لذت
و بدین و بدیش ورق نا نوشته تواند خواند بجای آید پیلاست که از هفت پنهان بر نهان
بیت تنها چندم را توان لرست روشن و سولو خط پیش لرست گلشن و
چندن پس بدگر آن خواند داشتیم سخن تو سل جستم و از انجا در سخن و پاس
نطق لعل و سخن با افلاک هم از زبان و درستان را بر طراز لعل انچه می گفتند و سولو
در بیان آلود و هنر نوشتان را از شکر بهار طبعم آگاهم و بر سر بلزبان
تهمت و استان بر طراز لرست نظم بر چند به لشت پاست چشم ز حجاب و لرسته
فیض نیست طبعم و یاب و پمانه و سترگون با سحر حجاب و در یاب که آشناست با
عالم آب و سولو این نامه در خطاب زده آلود یافته و در خطه نر نهت اساس را آبا
غیر جگر خنجرین سار بهار و پنجاه پندیر سخت بر گردید یکبار سخن شناسان چنین
منز آید از در تیم و قید حاج ندان و نا خواند در آمد گفت از منیر روشن

عمر بن الخطاب بن عبدالمطلب

55

پیشہ

۱۲۵۰

میں نے

جسٹس

مقصود
۱۱

۱۰۰

نہجہ

۱۰۱

676

۱۰۰

از پیش ما که

شماره ۱۰

بیشتر

100

۱۰۰

۱۲

29

1

انتقادی

۲۰

از پیش ما را

شماره ۱۰

بیشتر

10/10/10

۱۰۰

۱۲

29

1

سرانیده از باب زده خریدار آوند و اصحاب سخن کرد از بر نیاید چو زمره نموده
 آشکار گوید چو سخن را بر زار چندین رنگدیشی و فرومیت پس جنس سخن را که
 از زنیکو تر بود باز سنجیدن ناسنید است و پاره سنگ با پاره جان به بر داشت
 خطاست بیت سخن گفتیم از زبانت خوشتر بنز باید نوشتن این سخن را چو بر
 فیض پیر آن خلا و نه هفتة تحلا به بود سر کرده نکته دانای عبد الرحیم خان خانان
 بالکباب سخن چگونه مرد داشت و لباط فیض گستر بر چه نظام انماخت
 سخن را نه مانع گفت چو عفر و سنای و نظیر و شکیبی و آیینی و خیال و کوه و کفر
 رونق افلا رحلی در لوفند و بدستیار الطافش در و دستگاه مغرب و مضامیر نموده و
 پیوسته اول ستایشگر مرگوند و سخن نه مانع بر دور کار مر او و نه چو ان رتبه سخن را
 ملک بقا شناخت نه لعل و نه یاقوت با او وفا کرده قصه و رواق و نه اسب و پیل با او
 پائین نه پیر ستار و وفاق آنچه با او مانده جلاله نظم و گوهر سخنان معنیست که لا سخن را بشیر
 در جش کشید اندیکه از نیکو طبعان و در بیان بهر شناسا و قدر دان او کتا نوشته و ذکر سخن
 حاشیه بشیر محلی و لوفند مدحکله الحو و حکر او کرد اند در کتابت لم آورد انرا اشار
 و خبر نامید نظم بهر سر و سال و نکته سنجاسم چنانز مسکله لکسان خان خانان چو بلتیر سخا
 و سخن همه تو نیز از خان خانان نیستی کم و من بر خان خانان چو دقلم و سخن و طرس
 گردید ام و سوله خطه معالیر اسر اسر گردید ام و صد نه بیت بلند جبریک
 بیت المهور مغر قوال خواند و در میان نظم با طر حمار و نشیر بنیا نهاله ام و لکرم معراج
 بیت در دو دختر بر در معاینه ارباب بر کشان ام و معز کد ابیات را قور
 اساس گردانید ام و وینار آنرا به بحر شعرات ساینه ام و عمر در تعبیر سخن
 بسر و ام و اندازن گویا برشته مسطر سر و ام و لکرم قافیه سخن نشست خان
 بیت را که سر را ساخته ام و لکرم بحر نظم در زمین به خیز آب و گل پرداخته ام چو بدین

قصر بالفم محل و کاخ
 سلطان ۱۲
 رواق بالکسر شکاه خان
 دیو اینک در مرتبه دوم
 باشند ۱۲ و در قفس بالکسر
 و الفم خانه که یک پیر
 ساخته باشند و سقف
 باشند و مرده که در کشیده
 باشند از سقف ۱۲
 و شان بالفم
 ۱۲ و در ۱۲ خانه عامه
 در بیت بالکسر ستودن
 شمس
 تا سه قالی دران
 صد بیت نه خطای
 بیت
 ۱۲ خانه سعادت
 خانه سعادت
 فرشتگان ست
 محاذی خانه که منظمه
 سونیا آید
 ۱۲
 که دران سهاران و نجار
 سوشدار است کنند ۱۲

حاصل کند. سخن جان بر دل است و هر که بر سخن عمر بسر میبرد پند را در میان زندگی
 میکند و کسی که بیجان زند بود و عدم او مساویست بپشت روشن خنده آن
 را بسخن زندگیت. خاموش شدن شمع بود و شمع بیجان و سخن تفاوتی
 نیست. سوگند بجان معجزه این سخن. در میان جاسم مرگیم. اگر کس را در دنیا
 جان در میان دهم نرسد غلط گفتم جان را با سخن چو نسبت زندگانی و نیاید بقا
 میبخشد و سخن حیات ابدی کلامت میکند. جای که پس از مردن سامان آید و آید
 سخن است این چنین جان را بهر جان توان خرید بیت بجز جنس سخن را از
 من از نالان. درین سوختن زبانی نیست چندان. هر چه که از جان گذشت
 بود و موم را آن بوند جان را بشد پس از سپری شدن زندگانی پدید آمدن سخن که پای
 جاوید و الله مصحح هست سخن با قمر و باقی سخن. در روزگار پیشین باد شش سال
 دانش گرامی میگزینم که باب سخن را به غیر فرمودی و درین ساختن و پوسیدن
 بالایشان صحبت داشتند. و در بنفیر آینه شیشا نشان فواید این انداختند. و در
 جزو زمانه صحنه دانش را هم گسسته و مجموعه موم بر لثیان گردید. قدر سخن بجا
 را کس نمی داند و بایه این طایفه را کس نمیشناسد. اهل روزگار که هم نفر فطرت
 و پستی همیت سخن را اگر همه دم سیاحت یا مرا بخا و شعر را اگر زلال خضر است
 آب مرید الله بیت زمانه ایست که سرور منور دلال. سخن نیز نوید
 باد و اسه سخن. همگان دل بر انداختن. زرنه اند. دگن معالیه سده
 قوت روح است که دست داد. اگر خنوع گالان انصاف پژوه سخن را به غیر آن
 اندیشه باز رسد سخن. با آنکه با دست در زنگ تا هم پای سخن گرامی کند. چه زرتگر
 خط جسمان است و سخن سرایه ذوق روحان را ز کاهش میگوید. و سخن افزایش
 مرید میوزد. سبک بخیزد و سخن که باز میسر شد. زبانی گرامی است سخن

جان و میان کفایت
 ز زبانت که مرا بوجان
 مضایق نیست
 نقطت با کس نیست
 زبانی که سیاحت
 حضرت عیسی
 حضرت درون مجید
 بر آنکه در وقت پس
 بیج و دفع است
 زیادت الفاضل
 فارسیان است و در
 معانیات نوشته که بجا
 سخن بجا نشین و
 در میان سخن بجا
 سرایانی است
 زلال الفهم
 خوش است از شک الفان
 یعنی پیدا و اصل زنگ
 است و این از جنس
 جادات است و اصل
 بعد از سخن انسان
 و این از حیوانات
 افضل است و حیوانات
 خافه

به کاف تازی
 یای بخت منوب
 به دوک کلام
 شهرت است هم حق
 شاعری که در عهد
 امیر نصیر بود
 سخن فخر بن
 و سکون نون و
 فتح جم تازی و
 از خراسان
 نام باغستان
 مدوح افغان
 سیف
 نام شاعر کرب
 ارسلان با شاه
 مدوح ان بود
 از بن دندان
 بنیشت و خوش
 بسیار زبان
 مدح آید
 ای عاشق طالب
 آن آید جان آید

آبروی دیگرست + و معجز هم سنگ گوهر + یعنی رتبه شناس سخن مسیح نطق اعجاز فن تاج
 بنیاد معجزه ناسرگود تیغ که میان و سر حلقه کشور کشایان گوهر آثار سخن ملامت و جوهر
 نما معانی اندیک بزم برنگر افلاک اندیک قدر سترگی پاک سار ستود خضاب زرخش
 دشمن اب دین افروزیش و سالان و انش از نور خورشید و سالان چرخ طراز شاید اقبال غایب
 پر دلاز طره آب زیب عرصه رزم سگال نور اختر فرخنده فالق لولاب قدر و افتخار
 نظم حد لغزش چرخ افروز امیدست + زهرش صبح دولت رو سپیدست + سعاد
 ساز بختش فال نیکوست + هما مشب پیری که سایه اوست + غبار لشکرش که گردنا کر +
 کند تیر فلک سائر خاکر + چو پوشد چار آینه دم کین + شود آینه خانه خاخر + زبان خنجر
 او برق تابست + دم شمشیر او حاضر جلالست + فرمان و اسرار آن دیار فرحت آثار
 بر بنو نور توفیق خود سالر مجلسیان آن خداوند ساز هر طرح عیش جاودانند چون
 از بخت فرخ فایز امیر تملک بگویم رسید اقبال لب به تهنیت کشاد و هم لب
 مبارک رسد سعادت نوید فرخنده و طالع ثروتی فرور بخت و دل + که فرود نشاط برود
 بالیدم + و شاهان گویدم + منوی رویم که جام عیش کلگون شد + احترام
 نور چشم گردون شد + بخت نوبت کامال من + که توفیق بهمان من + با آنکه لارا
 آب گرفته بود و بیج آب ز قنار قطع + نه توانست نوجواب طارع نور در کرم
 در روانه که آب در گذشتم + انور خوشتر با با میر شهر فیض بهر رسایندم + امیدم
 در لطف که خلاصه آبر بر روی کار آید منوی اگر گوی که بکشایم درم خست
 زهر طالع ز بهر حلت بهر بخت + و گرانتر ملال در پید لو + ز بخت نارسا
 فرمایند + بعضی از فرزندان طبیعت که در بیت المقدس فیض ران اند میوزان زمین
 پرورش یافته آنگاه به پنجاب انام مجبور نموند بحدارنا سس ملک درآمد از انجاسیر
 بند و ستان دوات کرده بچین نامه آرمید + دستوری دلام هر دلال شوند

۱۱
 اب
 گشتن
 دقت
 بر
 ان
 ۱۲
 اب
 ۱۳
 اب
 ۱۴
 اب
 ۱۵
 اب
 ۱۶
 اب
 ۱۷
 اب
 ۱۸
 اب
 ۱۹
 اب
 ۲۰
 اب
 ۲۱
 اب
 ۲۲
 اب
 ۲۳
 اب
 ۲۴
 اب
 ۲۵
 اب
 ۲۶
 اب
 ۲۷
 اب
 ۲۸
 اب
 ۲۹
 اب
 ۳۰
 اب
 ۳۱
 اب
 ۳۲
 اب
 ۳۳
 اب
 ۳۴
 اب
 ۳۵
 اب
 ۳۶
 اب
 ۳۷
 اب
 ۳۸
 اب
 ۳۹
 اب
 ۴۰
 اب
 ۴۱
 اب
 ۴۲
 اب
 ۴۳
 اب
 ۴۴
 اب
 ۴۵
 اب
 ۴۶
 اب
 ۴۷
 اب
 ۴۸
 اب
 ۴۹
 اب
 ۵۰
 اب
 ۵۱
 اب
 ۵۲
 اب
 ۵۳
 اب
 ۵۴
 اب
 ۵۵
 اب
 ۵۶
 اب
 ۵۷
 اب
 ۵۸
 اب
 ۵۹
 اب
 ۶۰
 اب
 ۶۱
 اب
 ۶۲
 اب
 ۶۳
 اب
 ۶۴
 اب
 ۶۵
 اب
 ۶۶
 اب
 ۶۷
 اب
 ۶۸
 اب
 ۶۹
 اب
 ۷۰
 اب
 ۷۱
 اب
 ۷۲
 اب
 ۷۳
 اب
 ۷۴
 اب
 ۷۵
 اب
 ۷۶
 اب
 ۷۷
 اب
 ۷۸
 اب
 ۷۹
 اب
 ۸۰
 اب
 ۸۱
 اب
 ۸۲
 اب
 ۸۳
 اب
 ۸۴
 اب
 ۸۵
 اب
 ۸۶
 اب
 ۸۷
 اب
 ۸۸
 اب
 ۸۹
 اب
 ۹۰
 اب
 ۹۱
 اب
 ۹۲
 اب
 ۹۳
 اب
 ۹۴
 اب
 ۹۵
 اب
 ۹۶
 اب
 ۹۷
 اب
 ۹۸
 اب
 ۹۹
 اب
 ۱۰۰
 اب

حرف آن مهلا دلمان به بند و از بر زمین انداختم و لاله شگفت نه میزد بر و آیدم
 در ملک ما شتم اگر نخت یا ور کن و سعادتم بر بهمان گره خود را بنریت آید لا بهور
 رسانم و دور سلسله شنا گستران و مدحت گران شاهنشاه فلک بارگاه بیت
 شاه فلک رفت و لا امکان شاه جهان ناصر صاحبقران و آیم و در جلوه گاه
 امید بیایم القصه چو آب سون در گشته و از رویا و در نو شتم مل با ابریک
 مقابله افت و دو بامن تر صحبت کنان زنده و از با سالان در گفتم رشته افکند و و
 موج آب سلسله در یام انداخت صندوق کتابم آیین زور قمر گردید و او را ق بیاضم
 رنگ آبر گرفت و سفینه غزلم آب بهو شمر تا سه ترم شسته گردید قطعه شومین
 تر گشت نریم تر شدم چرخ شومین و این اوصاف حرف خویش را چون دله آب
 دست خوابم از سخن شستن و اشعار مرا به قطره های آب گشته نقطه های انتخاب
 آخر هر چه با دله با گویان مانند سواران اب ابرش را بر رو سے اب ساند و بتایان
 موج تو شستن آب رفت گردانیدم و چون بشهر سعیدم و اینجا که گرم آشنایان بخت آفتاب
 ندیدم کتابها تر شد و پیش انداختم و ان مهربان و سوزاز رو سے مهر یک یک
 ورق سابدل گرمی تمام هر روز که صبح تا شام خشک می ساخت و خلاصت که انتقام
 من از ابر کشد کی گران سنگ فرمان دله تا آن با پارسا به تیغ زند و لبر آب
 گردانید چون به بنارس سعیدم و اینجا بخت مالوین هم چار شد گفت مر جبار جبار بادید
 سرگردان جبار و جلال نلایه سرگردان که می رودی و کلام منجاریم تولدی عمر
 که من در جستجوی توام و روزگار است در من در گوی توام و اکنون بیادش با شعلات
 تریا و رنده و طالع مدو کار گشته و آفتاب تله دستیار زبوده و دولت پایم و
 کرده گام بر دار و قدم رنج شو و سنی چونور سر کن و خوشه بان خطه فیض
 اساس رسان و آه آنجا که روز بانا رخا لرست و ونگامه رونق سخن را

سون نام دریا است
 جات مشرق
 سفینه و وزن مدینه یعنی
 کشتی و قلم یعنی میافیند در
 اشعار و غزلیات و لیسند
 کینیت از جباب
 سواران آن
 ابرش و درخت یعنی ایست
 که بر اعضا و نقطه های
 مخالف رنگ باشد و شستن
 یعنی و حسی و علی الخصوص
 بنام شمس
 بنام زنی بران
 دو چار شد ای و در شستن
 و در جابجایی
 با سه و چهار و ده
 خطی و خراب و موه
 منصوب و بیخ و فزونی
 این و جابجایی
 نورانی و در شستن
 بادی از آن
 بنام جابجایی

درد
خون
کف الغضب
نام ستاره
الیت بر آید
سرخ رنگ
جانب شمال
خبر
بدر
معمود و درال میوه
و یاسه نخلانی
بجول و از خواص
بهمنی خداوند
و پادشاه داد
سلوک
بالکسر یعنی
رشته دوم دارد
راه سنگ
از کنایت از
سند اهدار جا
باشد

درد
خون
کف الغضب
نام ستاره
الیت بر آید
سرخ رنگ
جانب شمال
خبر
بدر
معمود و درال میوه
و یاسه نخلانی
بجول و از خواص
بهمنی خداوند
و پادشاه داد
سلوک
بالکسر یعنی
رشته دوم دارد
راه دستک
از کنایت از
سند اهدار جا
باشد

سرگرد و تیغ گدازان سر حلقه کمانداران درون آگاه بزرگ منش و الما جا به خرد گراست
 و نشر سگات + ستودن و نیکو خصص + فیروخت قوی و جرات فلک قدر قضا منزلت
 مسند آرزوم بود که پر از رزم جوهر شناس نه برین شناسا سے خط جین انتخاب
 مجموعه آفاق و غیرت کتاب خلاق + جلد و نکتہ در سر + اعتقاد خاق ابیات او انهم
 در سخن سخن چو کشته در سر سخن بختان در گنج + درش اهل سخن و دلنشین است + در
 فیض میگویند انیت + هزاره سپاس چو آینه در روی ان پیدا کرده ام چو در تابش
 بکارش خیالات پر دارم + و سخن در پیشانی از پی آن هم رسانیده ام چو با خاک
 آستانش نقش در ست سازم + شکر امر لطف او چگونه او توانم که او آن صاحب سخن شاعر
 چون مرز زبان زبان را نماند سخن خواند و زبان داد و گوشت داشته در جبهه
 و مجلس خویش چو در مغرورم ابا معانی حاشیه دیوان سخن است چو من مغرورم او
 همچو لفظ خود که شرم لطف او تر گشته ام + اگر شاه زبان زبان آورم هر بندم و در اندیشه
 مشکاف خود که خشک چو لکه در نام هر عضو زبان گرفته و لکن زبانم موبد آید سر موارید
 سپاس گنده در لطفش همانند مور سر در شمار بیرون است بیرون نم تواند آمد مصحح و مگر
 بحرف در آید زبان خاموشی + و مجلس آن حسد بود و لاد دستگاه آید هر دست کار آگاه
 بنرگز میر جمیع آمد + و هر یک در کار خویش و شعر و ادب و دیگر یادست ندان + چنان
 چو در بیان رتبه ابا علم منطق را با معانی آشنا کنم یا که داستان که باب سخن
 و م که نکتہ سخن رزم + یا که وصف تیغ گدازان جوهر تیغ زبان آشکار سازم
 یا که حرف خوشنویسان در صفحه بخط مشکین طرازم + یا که توصیف رقم
 سنج و دیوان و دیوانه ترتیب دهم + یا در تعریف غامه لای و میران عبارت آید
 آغاز نیم یازد که اختر شناسان پایه سخن با و چ که درم با بهر حکمت زبان به نفس قلم ساز
 حرکت آرم با از گفتگوی بزرگ بخت مشق لطیفه در از رسانم یا از ادعای صاف نموده ایمان

از گشتن کینت
از شتر منده
شدن ۱۲
انهر دست
اسه ازهر
معم و طسیر
دسته دارد
اسه قدرانی
دارد ۱۲
دست
از شتر منده
حاصل شده
بجای
و بغیر خزان
بو جان ۱۲

رواست ضمیر اشتراقی او را منظر نور جاوید کو کب معجزه با وج سپهر ساینده و تیغ
منزل او را رخشان تر که خورشید است جسم بدشمال با هر یک که در لایحه اگر از حلق آن
شکین نفس دم زخم نسیم سخن را به نیکبخت مشک مر لولم سر دلو و اگر در شگفته رؤسین بهار
فطرت حکایت کم گلستان تصنیف می توانم کم و زهر صلت بخت و پیر ستار او گزیند و بخی
صورت سعادت طالع و مهر گزینم او گوید آینه لبریز با صاف صافش مشابهت خود را
با حسن و جوی مر ستاید و خورشید لبریز سلا با بارش روشن او لبنتی و لاله هر صبح
در شالیز چرخ مر آید قطعه لطف او امید به سر بایه عیش آمد و بخت او اقبال
با کیفیت عهد شباب و مذکگل جوش زرقیض و جش از شاخ قلم و بوم و آید بزم
حلقش از چوب رباب و رسا اندیشه آن خند و معجز رس بایه رسید که پیش
از آن که خند و معجز پا در رکاب لفظ گداشته بر با پار نفس سحر شمع به نیر و
حدس درمی یابد و بکلام زمین جو لاکمری غلام کرد و بچه اندازد و باز خواهد نمود
بگرد او نخواهد رسید جو هر گل و خیمه بایه فهم و ذکا ست پندار و اگر چه ادب
و دستور نمیدهد و کتاب خرم نامر آن صاحب نامور و مذکور سازم اما چون زبانم آید
بحر سخن و وضو ساخته و در پاک گفتار باطن نقد سس بر داخه ناچار تکلیف شوق
نام بیاویش بزبان مر آرم و بر حال سخن منت می گذارم تا سامه جو آید
بنه رگونه رشک فرماید و دل تا در گوش با استقبال آید و اکنون از معنی نوشتن سزا
گوش شود و گوش را حلقه بوش سازید تا در بایه اسم سامر آن خند او ند چست و
مصدق بلا کج کیست و لولاب دقیقه یاب زبان آن سخن پروران فیض رسان و
خورشید را به بلند مرتبه سپهر منزلت و لاکو کیه بنا به کعبه پاک اساس و
فروغ دیدهای موهمن شناسی و رتبه پر از اجلال پاینده افراز آفتاب و دانش
و آموز آفرینش و دین آفرینش و پایه سنج و لانا نیر و بخش

خدایا شرفی ای
 دل روشن و
 صاف
 تقدس
 وانی زینت
 و اخلاص
 بیست
 نیت
 حواس
 با جود و رافعه
 و ماسه اول
 و شیدن سوم
 و شیدن چهارم
 و نگه باد و در آن
 و درود
 علامت و فخر
 آن معلوم شود
 این فو
 و در اکثر جسم
 نباشد

[illegible]

افضای محمد کاظم علیه السلام فیضه بر در کازمان بسوزانم تفسیده جگر و جان کا
ناله معانههای سیراب عبارت باشد شسته اش فیضیاب جاوید گردین بانشاء
کا زانم فیض ترشح آموزگار ابرت گره احسانست چه سپاس گذارم لکن
چند قطره شمار بالان دشوارست والسلام مکتوب ۵ الحمد لله چه تحمل میدم
پیار آمد و عنقه از دیم شکفتن آغز ز نهاد و بختم فیروزمند و آخرم اوج گره گردید
و طالعم فیروز گرفت در روزگارم فروخت گزید بیت ده زلف کاملاً
من چه کرد توفیق بهمن نرمن یغیر بر بنوع سعادت دیاور اقیاب بوالا
رسید ام و در هنگام سجده پیشانی بر جبهه ماه متعاقب سعد و وقت بزیم بوسه لب
بخشیده اقیاب مر فوادم شست بیت چه آستانه چه اندیشه ارش حمله
سخن نشاند بکسر گاه تو صیفش چه چه در زمین سخن تابستان و در سبزی نکت
حرف لا منتر بر زبان دادم چه لبت فیض پرور اوست و بخت سبزی
کرد او و شمار فروغ لایشر بدستار قلم نکاشتن متاب را بگزیم چون ست و
طبع ستایش ضمیمه پیش در زمین نظم انداخت خوشید بگل اندکان و کرد
ایمن نعل سمنش آینه سکندر توان ساخت و کرد سنگ آستانه قدرش
بنجه سیاه توان برداخت و لفظ تهنات شتایش تر بهمن در دای و بیت که شوق
کردی مصرع اغوش بر کشاد و قلم کرد وصف خلقتش شاک شک بدست و زبان
که شمار لایشر با شتر خورشید و در جبهه شمس رویش دقیقه احسن تقویم روشنست
و کرد خط پیشانی شربت سیاهم فرو جویم مبرین ست تاغوش را بهیار صبا
خواند ام و بار صبا بر زمین نرسید و تا جلش را به سنگ کوه گفته ام سنگ کوه
اشکارا گردید اگر بیت چند ابرو در جبینان نهد شتایش لبت تعاضع خم
کنند است و اگر مصرع چند فامت نازنینان تبخیم در حش از جا بر خیزد

[illegible]

سلامہ بالغہ سے پہلے زلفہ
خلاصہ اس
سے تشکوہی شع ۱۲
جوانی پرستی و دوست
برداشت و راست
و این نسبت مخصوص
اسانیت
اربع فضایل کثایت از
کسب و تجارت و
عفت و عدالت
غیاث النعمان
عذرتک بر سے فرشت
حاکم کی تفسیر
کثایت از بہانہ کسرت
و طعین ۱۲ بار

و طعيف ۱۲ باب
نکات از بهانه سرت
حاج محمد
عبد السلام بر استغفار
غیاث الدین

دولت مستعجل از مغنمات شمرده باین گستاخ مصدع گردید شیشه عرق بهار باعث تازگر
دماغ گردید و طبیعت پشرون گل گاه شکفانید بیست بهار بهار ترا گل نشان
بهار از شرم خلقت در عرق بهار مکتوب ۴۵ هموار حکمت الهی طبع آن منتخب
طافش نامه خود در راه ویرست و بنده با وجود بیدار نشن از نور طافش نامه در میان حکما
داند و چون شنید شد که آن کتاب در سر کار آن سرکار شناسان ست طبع هوس
پیشین از سر نو باز در آن کتاب سر و کار افتاد و بالحد نسخه گرفتند آن
کار نامه حکمت موقوف بر التفات آن خود شمرده طافش گزینیت و امید که با سال
آن در سر سپاسدار جاوید فرماید مکتوب ۴۶ هموار فیض نور الانوار مخصوص
از چشم و چهره و دو معانی را بر دست و این خاکسار ساحل طالع نشنه فیض
صحبته آن بحر فضایل ست پدید است و بحر چون از موج خیر رسوبی ساحل روان
میگیرد ساحل را بر بر و در کار مرآید و در بشکوه بحر یک قطره نمر کا بدینا بر سر مقدمه اگر
صبحا هنگام طلوع خورشید بقدوم نور الهی از اختراوج سعادت منزل این مکرر گیر چون
نور ماه فروغ اندوز شرف گردد و از التفات سامع را مندر لواقب ثبت بخمور
فیض گیران چه عام و چه خاص است بعد از آنکه بدو فرو را بر ماییم امید بر شایسته از تقاضا
نشسته پرده چشم را با انداز خلاء ساخت و حاجت را بهر استقبال روان
خواهد کرد و قطعه از حد بیز اشتنا تو با و گم گشته آشنا منور چه شود که بعد از مقدم تو
کلبه نبی بیت با معشر را باغی از حد فطرت تو بجز در سر در از خط خورشید خط رسد
تر گشته تباشیر خط روشن تو چشم آیت نور و قره زین و زبر چه در جای یک قلم سیاهی
خوب بهم نمیرسد و بیایمی بد قلم رانیل رسالت بر پیشانی کشیدن جل مرکب ست
با چار انان شناسا را ز سپید و سیاه هر دو کاغذ پیش او و وسعید تو ان گوید
و قلم بر در او چشم سیاه تواند شد و انما سر نوح مرآید و در این رنگد و دولت

شمسای سوره
 کاروانان ۱۲
 بی باغی غلام و
 چاکر و معنی این کس هم تو
 اب ۱۳
 کنایت از اسباب بیانی
 لهذا اطلاق آن بر
 که اویم نموده اسباب بیانی
 باشد و او در حقیقت
 که در فنی حیات اللغات
 ۱۴
 بر پیشانی یکدیگر کنایت
 ۱۵
 از دماغ سیاه رسوا
 بر پیشانی
 ۱۶
 از گوشت که نیندازد و بد
 ۱۷
 که سیاه اند ۱۸
 بتواند که دید ای ظاهر
 روشن تواند کرد ۱۹
 سیاه ۲۰
 چشم نباشد و چشم
 سیاه ۲۱
 چشم ندارد ۲۲
 ۲۳

مساحت آن اختر سعید اوج ده نشود گردان + بیاض کمزور صحبت رفع افق
 آن آبر و بخش معالیه انداز تر ز آب کلاک رطب لعلان میر و نست هم ته دوست
 چه من بر آب و درین شهر فیض هر رسید ام و سبجور آبر و خسته فیض می کنم + ویر و بکیر
 کشایان گفت که آن بجز جبار سنی و کشتی نزل گرفته گشت و کشتی را شک خیده خنجر
 ساخته بمان ساعت ایمن هرگز این منبک آن ماه سپهر معالیه رسید + اما چمن اخته
 یاد و زنگ و شرف است و استیلا یافت ملاقات نیافت جالبه اخته امین بینا بنیلا
 چه که بریم مقام باد مسانل خولش چه کو چاک و چه بزرگ آهنگ پنه کند اگر بدست یاری
 لطف کرد و لا دستگاه دستک است بدست آید احسان است بلا دست + این
 دست خوش رو کار امیر دست گشای بلال میکند خود به حصول دستک دسترس
 ناله + امیر کار کرد دست آن دست نشین تخت سفر شناسا سر بر آید
 تا تقویم افلاک بصفی شمس و قمر و ماه آراسته گشت اجمران مغله حسن تقویم
 نظر گاه نیک اختر لک با + چند ربا عمر و چند خو با بن جابری و بجلی گزیده
 نفع کرد چه آرا سفر خنجر فرستاد است امید کرد مشاطه اصلاح لبر لب نماز رباعی

بر کس تو غم عشق تو کار دلداد	که فیض جبهه و لعل کار دلداد	در عشق رخ تو زلف بزم دلستانه
اند دل خولش خار خار دلداد	رباعی اگر تو جو شید آب گل	خمر گشته ز جو تو دل لعل با
که عشق تو یافتیم بنیاد	شد طالع محبت تو چشم دل	رباعی اگر صد و دهم بدل درو
و درین نهار جو خون آرد	در اگر چسب سوز تو بینم که نگاه	که اشک بارشته برون آرد
رباعی با گلنخ خولش و چین دید	صد گل ز بهار عارض او چیدم	چتر قامت او بسر و بدموشی کرد

یک بیت بلند ازان دو مصرع
 که بر ساعت لعلان و کبر خولش مرید
 من آتش بحال افتاد که چایه سوز گذارد دست دل اگر به بر لب کرد و دل بیجو شد

ساجد بام و کبریا
 مظهر کرمی و کار و دل
 غلامی باشد و لعل
 غالب است او
 در فتن
 زبون و عاقل
 ای این دست بدار
 ای این کرم و زدن
 ای صدایین دست بدار
 عشق تو غم عشق تو کار دلداد
 اند دل خولش خار خار دلداد
 که عشق تو یافتیم بنیاد
 و درین نهار جو خون آرد
 رباعی با گلنخ خولش و چین دید
 یک بیت بلند ازان دو مصرع
 که بر ساعت لعلان و کبر خولش مرید
 من آتش بحال افتاد که چایه سوز گذارد دست دل اگر به بر لب کرد و دل بیجو شد

فراهم آمده اند که هیچ یک بر قدر یک سزا خیزد بر دستگاه بسیار دسترس نخواهد بود و بکلیت
هر چه از دست گزینشید است چه با فلان انگشت خواست بر سر آید کوتاهی نمیکند اگر خیر
ست اول کار ساز روی شانزده گردانیدن کار کار نماید و اگر خال است اول کار
خال پیر روی رو یافتن و شعله بر آید گزینش خال پیر پیش از خاطر است و خال کار
تیره روزگار گاه در غم و در خفا مشغول و گاه هر که شرم تیره می گردد و اگر بدست تیری لطف آن
بهار چمنستان فیض سالک یعنی بدست آن لبر برگ افتد تا این سه ساله مانده برگ
غنی با هم خویش و پیوند تم قناعت کاشیکفتگی بکند و در غنی چنین و تنگی و اربیده مثال
خواجه بند گوید و سوسن مانند باد و زبان او از سپاس خواهد بند نمود بیت تا به زندگی
خضر بگیتی جاوید و سبز باد چمن عمر تو در آب بقا و مکتوب بر آن آینه ضمیر و شست
و بیولا را شناسد روز از دل صورت پذیر گشته با آنکه در فیض ملاقات روح حال کف نفس
تست آلود و مجور نیست دل ساعت بساعت طبعی آغاز میزند و خاطر غمگین
ناشکباری در نو و چمن غیرت فقه است و غیر ناموجود طبع خلایق را نشو و نجوت
و انکار گزیر نیست که بعضی عمر را نشیند شد و محمد ضمیر را بر این سه ساله بگذرد
در زینت آباء خطه بار محبت رنگین آن بسیار گلشن سخن و لعل رشک فرما
سیر نخبان روزگار است و رباعی آخر چون شاخه آن چار ابر و در بناخانه ضمیر
گرسنه چرخ آتش معنی در پیشگاه ظهور بجای گرسنه آمد و اند و بعد دم بیاورد و خویش منتها
بر جان سلف نشینان خطه جو نور گشته اند و چشم دل را مشابیه حسن معانی
آن موزنان نو خط شاهان دست و پا بیت بر زمین نشو و نجوت و چمن آب روان
بر و گوش کند اهل سخن با انداز و بعضی در انشا شکسته لبه و خانه ای شکسته
نقش لبه تعلیم بر آید محقق است و حاشیه نشینان مجلس آن فرمان رواه اقلیم
مخند لبر در خطه نوحه خنده کشید مکتوب اینوقت لبر سعادت جاوده لبر

۱۲ بافتن اینجامه به نوبت
 و مقدار ۱۲
 که بکشی جدا بکنی
 رست راست که اینجا
 قوت ازان را در وقت
 ای از خوشن قوت
 او آنجا را عرض
 گردانیدن به غیر
 و به آن که در ۱۲
 می خال بر او بکنی
 و از این شود ۱۲
 و آنکه می شود ۱۲
 یکبار در ۱۲
 به وزن وصال و درخت
 تو شک و نرسیده و نطخ
 است ۱۲ بر میان
 از جفت به جفت
 و آنکه می شود ۱۲

خورشید که بجز بهنام او حکمت اشراق و زین و روشن است چه که اشراق ضمیر مری
میرا نیکو می دانند و در شناخت این معنی دقیقه فرودگاه شدت نمی کنند بیت در دعوت محبت
چون هیچ صادق مری و شمس می خواهد منت که در روز اتجا اگر به بیاض طیش دل پر داخته
آید و بغض قلم بدستیار انازل و حرکت آید و اگر شرح اشتیاق کاشته شود نامه بر پامیو
نامه بر بر نوشتن جان می گماید اگر چه پیش که میز بهر خبر که زلفه نام طبعیت
سلا عملی منظر فرض مولانا جلال خورشیدگفت سلمه الله تعالی در مجموعه اخلاق جلال نامه آید
خوشگالیست که بهر کسب کمالات مغز پیش از پیش و قافله معشر شناسان فرستاد
بوم اما چرخه بوالا اهل سخن مولانا نسیم که از الفاسش بوی معشر مشام چشنیان
منظر مرشد خاست بهر جان خط بهار چرخه نسیم سبک رفت و رسید کند و در بغض
صحبت رنگین از بهر باغستان بخور رنگ چیدند و با چار بوضر دیگر که
خانه ناله طبعیت که در خاک سالان زمین بخند بر فاقه مشایخ رطبه ساخته
دستور طلوع خوانند و با خوانند بصفا که ضمیر پاک روان و آید و گوراه
افرخ بهر افشان آید در جاوید حاصل کنند و رسانند این نور صید گمان کور جان

بافتن ۱۲
 سرافرازی ۱۲
 نوشتن ۱۲
 ویکسرتین ۱۲
 کسبیت ۱۲
 سگال ۱۲
 حکایت ۱۲
 خرد و بخت ۱۲
 شش ۱۲
 مشام ۱۲
 موی ۱۲
 ناک ۱۲

...

و هر یک بصفت خاص تصف شده و جمیع نرم طهارت ساخته و قوم بر زم ساز بر دست و
 و بعضی در این لغز و چستان شعبان الیگز و نیز یک ساز گودین و بر خمر باند ز و بند نکته نشو
 و اکابر در این منجشید و شتی از مشکیر نفسی دم از طیب زو و و جو قمر باین طفلان
 بهجا مائل گشته و طایفه چمن شاهان موزون با عشق و ناز انس گرفته و جماعه چمن
 عاشقان مفتون با سوز و گداز خود پیرفته انشا و الت و تعالی همه از نظر ان دیدن افرو
 بیش خواجه گشت و در نور آن و لا لا نظر نظر خواجه است یافت السلام ایات

بیزم مانکار در ش جا داشت شب از خورشید آتش بر پا داشت ایات بر که غمره تو اکا داشت نیمه اشک و نیمه آب داشت گل شد که رشک تو زشت و تیار تو با حیا و حیا با تو محراب و گهر قدم بیرون نهند ما بر زمینش چون گل سمع دوازده در دلش	گل بر دست زنگ داشت بجاء جلوه سه وقامت او بر نفس از اجل امان محبت وین چو بر روز تو لطف ریزه غنچه گل خوش کفنی پاره کرد ایات همین عشق تو ام دل زاده دیده را بوه چو صورت آینه زین محفل بخور	نکته آلام نهنگام وصالش ز شورش ریشه بر دلها داشت چمن حباب از جلال عشق تمیز و دول غمزه را چاره کرد زهی بر و عرق پر و آفتاب و گهر بیا و آب که بسته چمن حباب گهر ایات سستی قدان که گرفتار جلوه خوش
--	---	--

مکتوب ۳۴ آفریدگار سپرد و انجم و رجات مغز نصیب آن
 شمعش اوج منور گرداناد مهر و زویر میر منیر نهنگام ملاجعت از بیگانه نیم ماه در دست و نیمه لطف
 ز لول لغز و ناساز طالع شرف استحقاق آن اوج که منیر توانست یافت بل نداشت
 که لک طالع خورشید صیقل کو کب فضلش از طهرن الشمس است و بر شرف اقامت گزینست کمین از اینجا
 رسید بوه که مولانا نور محمد روشن شد که آن روشن را چن ماه است که پخته را که قدم
 نوا که خورشید شرف خورشید گردانید و چمن ملاجعت مکن منوره لاسعات ملاقات
 بر بهر ماند پیش از بر نه بدست کیم که بسیار گمان منانک نوب و جبر و لک شاعر خوشتر
 فرستاد بوه و روشنست که نظر آن و قیقت شناس در آمد هر سیتی در جبه

بعضی نام و غیره در
 و در این لغز و چستان
 و اکابر در این منجشید
 بهجا مائل گشته و
 عاشقان مفتون با
 بیش خواجه گشت و
 بیزم مانکار در ش
 شب از خورشید آتش
 ایات بر که غمره تو
 نیمه اشک و نیمه آب
 گل شد که رشک تو
 تو با حیا و حیا با
 قدم بیرون نهند
 چون گل سمع دواز
 شمعش اوج منور
 ز لول لغز و ناساز
 که لک طالع خورش
 رسید بوه که مول
 نوا که خورشید ش
 بر بهر ماند پیش
 فرستاد بوه و ر

و لا آخر چندان روشنند لاسرنگه آفتاب اند و آنرا که لا ملئت در حلقه روشنند لان بکره را
 باله ششید وید اخرو در کباب نظر گوید و در خاشیه نشینان آنرا محفل فیض پر زوکر بعضی گفته
 نیز این قلمم آرام و در همین نام شان سخن به بلند آوان بسیارم و نخست مولانا شیخ
 آب حیات که گفتارش فرو چکید و کلاما معنی که کلکش بر صید و بهار سخور را نسیم صبا
 و چشم آشنای نگاه آشنای سر تیغ کند را بر افراشته و بجان سپار بریده بر افراشته
 آینه طبعش خیال انگیز است و چرخ سخنش رنگ آمیز عمری به فیض شناسی قدم گذاشته
 و روزگار در فرقه جلالت سخن بسپرد و با تیغ و مساز است و با قلم بهار زویم مولانا جلا
 در خنده بهین او شاد است و فضل را خنده و استعداده طبع سخنان نو آید از
 و طرز زان کورتان ساخته و چشم خود را نور و شاد است و معنی بیکانه با و آشنای
 نسیم سخنش با دم روح القدس هدم و چرب و نمر گفتارش و دانا افکار را مرهم و دیگر مولانا
 کلام را خوش کلام بنیاد کرده است و سخنان نمکین نمک پر در آو و آنگاه نکته سر
 بر گزید و آوان گفتارش بهر مقام رسید و اگر لطیفه شیخ او را سرایه انبساط ده نم
 رفته است و اگر طبعش را نسیم لطایف آن طرایف خوانم سه است زیاچین سخن که بهار
 طبعش رنگ و بو گرفته و طیب الفاس مشکین بهر نکات مشک آید گرفته و دیگر مولانا
 بدی که بهر نکته بهر رسا است و بهر مساز مشکین نفسان بشیر بهر کار سر و ده
 و خود را در دهنش بهر ساخته و نمر سر است و اگر نزل را بهر گوید و جا که گرفت
 نیست و مشکین لغزش است و اگر دم که طیب زند شکفت نیست و دیگر مر ضعیف
 که خود را رشته طار با وجود بر هر میان آنرا پاک گوهر ان گنجینه اتم و در سلک صحبت
 این صاحب جوهران در آورده بیت هست آب روی مر که صحبت با لیل و لیل
 رشته را قدر و شرف و بهر گوید و بهر ایام و شهرستان سخن لینه و لیل چندین
 موز و ناسر معنی شله که با هم نسبت به در که دارند وطن گریب اند

روح القدس شیخ جان
 یک و پنجاد از حضرت
 جلیل علیه السلام است
 شیخ ابو جابر است
 مدینه و مدینه عظیم
 ستم
 بالفقه سکون و الهمجه
 و رخسار سخن و خوب
 و کش باشد و خواندن
 شمع با جان را بهر گوید
 شیخ بهر سخن
 ب اندیشه گفتار
 بهر سخن
 و در آن گفتار کلام میوه
 بهر سخن است و حق
 با کسر خوش طبعی است
 طبع
 فارسی و ترکی
 بهر سخن
 موز و ناسر
 از اشعار ۱۲

بضم اول و ثانی و ثالث
اصطلاح بیانی
عاجان بیانی
اولی البصار
از دم کباب اشکار
کنش را او کرده و
لهذا از سینه
بم مسکن اول
و بیاض اشکار
سفید بیانی
مقد ۱۲
تقریباً بیانی

تراز کشتی عالم آبست که او مشربیکه درج منزل پذیرد ممتحنه بند میگردد و متنفسه دارد و سلام
گیمه نفس خنق و نذر آلوده و لزان سفینه بقدر سفینه نکتته اندیشان ملا جبار بدست نیاید
نسخه نظم و شرف خویش کجا تو نم گذارشت و در آن کشتی به کبر کشتی درج ایشان جبار و نیکو
بایه آب ناز خویش کجا تو نم نهاد اگر چه اسبابم هیچ است لایحه تو را نه که در اینجا
هیچ نمیگذرد و درین ایام کشتی و سلاح تنگ است و کم هم مرسد و کشتی تنگ
و سلاح است و در آن بدست مر آید ناچار با تنگ و در آن خرد و در آن ساخته کرد و شیوه
خردند و گزیدیم و چشم در آن هر چه بود در آن کشتی و در نظر گاه اول و الا بصیرت است که
مهر آن دید و در چرخ کشتی چشم بر بوم این نظر گزیدیم و ستر تنگ نکند تا اصطلاح در آن
ماست بحمد اخضر است کشتی امید از لجه فیض گشتا بسا حل مقصود با مکتوب است
حکیم که تقویم جسم انسان را بعد اول عروق آراسته از بهرین نظم معجز حسن تقویم است
بنظر است سعادت پیرا مخصوص گردانده اگر چه دیوار مجبور و در میان جایل است اما چون
و بهار محبت اساس بهیانه و دیوار بدیوارند جاران نیست که طبع نامیر در آن ساخته آید
پیدا است که محران خلوت کند دل و مهر و در آن در کتاب مکتوب است که بیگانه ملاوت
در بنا خانه محبت شمع خوانند و پیغام به بیگانه گزیند شاید زبان نمیدانند
اینجا اگر نامه در میان آید در خط میگذرد و اگر خامه زبان کشاید تر شود بیت میان
درست است آن رسم مکتوب و قلم در خفته است گویا به جبران حالات نه
بر آب بریز آینه است و بعد از انقراض سفر دریا و گذشتن آب سار و بولناک که
الطاف خدا ایگان دریا دل آب رفته بخور امید باز آمد و چشمه سار علم سیلاب گوید
بیت طعم شدن گلشن از عطایش آیم شد روشن از سخایش بدستیار
طالع تر زبان از عهد سپاس گنار الطاف آن صاحب ابرو لاله برون آمد آن
و شعله است مصرع شاعر قطره باران کسی چگونه کند و در آن بهر بهای آن خدیو و لاله

بضم اول و ثانی اتی
ست که زبان افق
اقاب و ستارگان دریا
نایند ۱۲
بافق یعنی کشتی خرد
از آسمان باشد ۱۳
تقوم قیمت کردن دوم
ست که ابل غوم دران حال
تمام سال مندرج سازند
بهندی آبرپوشی نامند
۱۴
جواد بالغ
۱۵
از خط و کلمه
۱۶
و لا جود و غیره
۱۷
حسن تقوی که در شان
۱۸
بسیار است که در
۱۹
نارل شده و آن است
۲۰
لقد خلقنا الانسان من
۲۱
حسن تقوی را می خوانند
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

سفرنامه مشهور
از ملک آمله از قاضی
از ابوالحسن
از قاضی کمالی
از قاضی آملی

شمار شوق با گشت کر توان که نه سر گذشت حالات بدینا است چه چهره خندید
 صاحب جوهره لاگوهر سیف خاتم نقده الله بر حمته که تیغ قبضه شجاعت بود که رنگ سستی
 سو بوم پهلوتر کرد بر من نبیند با آن لاگوهر و مساز در شتم که در تیغ جوهره چهره
 از زخم باختر خورشیدم بولبان خجهرشت بر سر کوفتم و با تیغ شمشیر قطع طلا سر کوم القصه
 بعد از طر سنانک بخله جو پور رسیدم و شرف گستان بوس نواب سپهر منت لیت و الا کو کیه
 اختر فروز اعتقاد پرستان است در یافتیم و بتایید بخت جالوین از انجمن نشینان آن صاحب خورشید
 گویدیم اکنون که رنگ گزین ما و نه بر میان جاسر بسته مرا حل رنگ لیس و پانجم بود که
 فیض صحبت عینی نفسان گزین مجلس فیض پرده خصوصاً شاه ابوالقاسم الله تعالی و ابقا
 چه چهره نام خویش سرایه روح ست غلار در دهان حاصل کنیم بیت که هم از ابل سخن
 نیست گزینم زیرا که کند صحبت شان تان روان که حس و خاشاک چپه
 درین لایم که زین سخن بجاروب زبان زفته ام تممت کلد شکر بر آنهابسته بر رخصت
 از رم نمنو گزین بهار طبع چه چهره طلا ز گلشن معنیت می فرستم امید است که نیم قبول کرد
 مهیب الطاف وزیدن گید و بر آبتر من مندا به مولای چه در نشینان سخن ام
 کات نمکند و السلام مکتوب ۳ خدایکه خانه خداست بیت الهام است آن
 خلیف کعبه سخن را در درگاه گردان و چهره جان لبر با یان شوق بیار جوین قلم
 در نوشتن دشوار است ناچار به پار سخن و در حد مد عاج بولان گری آید و لاگوهر
 چهره صاحب جوهر شناس سیف الله خال نقده الله بقرینه قطع علایق جبال
 که و بارهانیان و مساز گرفت و پرده نایاب خدایب اعتقاد خال که شمع
 انجمن اقباب است و چراغ و دومان اجلال مانند هماره سعادت بر سر قیوت
 من پسند سایه انراخت و بنمونه توفیق بخله جون پور رسیدم و بیاد در
 بخت در انجمن آن نوح رشید میسر را یافتیم و آن که در جبهه که مهر

نقده الله بر حمته نقده فیض
 جوهره و دال بهای معنی مانی
 از باب تغافل از غرق
 کند او را الله تعالی در
 رحمت خود
 از دم بالمد و تقدیم نادر
 به چهره معنی شرم و صلح
 و بخت ۱۲
 سبب بقیه نیم و او زین
 مو حله ما و زین بود
 نقده خانه خدا
 انشای سیر
 به چهره صاحب خانه
 نعلب اضافت

حکمت از آفرینش و با صراحت آفرینش چون حسن مشترک حواس در و نر از داند و
 چون عقل فاعل نفوس مکرر پیشکاره فکرشان که گاه فرسار جان بهوش گاه رست بر بنجار
 شایسته زنده و طبع شارح و آفرینش بر نور دنیا نیست شیوه اشراقیان گفته در کسب این
 ریاضت کشیده اند و علم اکثر طبعی خویش گردانید سخن را با ایشان بهستی جانیت
 و خاموشی یار زبان بر یک خای و ضمیر صاف شان چنین صورت آینه بهار الحقیقه
 میتوان دید و صورت سخن بر زبان شان چون هر تیغ محسوس میتوان کرد و کوچه
 شان سیرگاه معانیست و حجب اتم شان نهانخانه فیض جاودان نیست و علم سینه از
 دیدن نیز نگر فلک شان چنین یک مینوع خویش تر به بجامه کاغذ و طلا و حکمت طراز
 نخب از شکر فرط طبع شان چون ماه موضوع خویش در چاه حجالت افتاده و بیگام
 آشنایر طراز معنی از خم دوات هر لحظه افلاطون بر می آرند و وقت چرخ طراز حکمت
 بر ساعت بدستیار خامه انور زانور می نگارند و خوشنویس یونان دلائل گشته اند
 و خط حکمت را به پیر قلم نوشته بیت لبان جوهر کل طراز افلاک است و تمام
 و همه بهوش و جمله اولی کند و میله نند هر علم سرایه زندگانی را و بدست و پیرایه
 کام را امید هم پایه افرا و فطر تا است و هم فیض پروازند و رهاست و درین جزو زمان
 عالمیکه از استحضار معلومات عین علم گردید و دایره منزه هر علم و عالم و معلوم یکست
 صورت بخشید و آن قدس اهل کمال منظر فیض لایزال خود سرشت و دانش بر آفرینش
 از شناس بطون و ظهور پارسه کرباب شعوریت بیت کلام دلکش او منزه است
 معانی اینها را نشان آشکارا و دستگاه ملائک اشتیاق چندان است که اگر صد هزار
 سال در عفت شمار باآت والوف السنه بدستوری ملک صاحب اختیار
 ملک محنیست از اهل دست چپ و مخالفش صور اعداد که و لا است سلازم و یحیی آخر
 یمن و بسیار بر بقدر یک سزاخه از عباد حساب نمی تواند برآمد مصرع

حکمت از آفرینش و با صراحت آفرینش چون حسن مشترک حواس در و نر از داند و
 چون عقل فاعل نفوس مکرر پیشکاره فکرشان که گاه فرسار جان بهوش گاه رست بر بنجار
 شایسته زنده و طبع شارح و آفرینش بر نور دنیا نیست شیوه اشراقیان گفته در کسب این
 ریاضت کشیده اند و علم اکثر طبعی خویش گردانید سخن را با ایشان بهستی جانیت
 و خاموشی یار زبان بر یک خای و ضمیر صاف شان چنین صورت آینه بهار الحقیقه
 میتوان دید و صورت سخن بر زبان شان چون هر تیغ محسوس میتوان کرد و کوچه
 شان سیرگاه معانیست و حجب اتم شان نهانخانه فیض جاودان نیست و علم سینه از
 دیدن نیز نگر فلک شان چنین یک مینوع خویش تر به بجامه کاغذ و طلا و حکمت طراز
 نخب از شکر فرط طبع شان چون ماه موضوع خویش در چاه حجالت افتاده و بیگام
 آشنایر طراز معنی از خم دوات هر لحظه افلاطون بر می آرند و وقت چرخ طراز حکمت
 بر ساعت بدستیار خامه انور زانور می نگارند و خوشنویس یونان دلائل گشته اند
 و خط حکمت را به پیر قلم نوشته بیت لبان جوهر کل طراز افلاک است و تمام
 و همه بهوش و جمله اولی کند و میله نند هر علم سرایه زندگانی را و بدست و پیرایه
 کام را امید هم پایه افرا و فطر تا است و هم فیض پروازند و رهاست و درین جزو زمان
 عالمیکه از استحضار معلومات عین علم گردید و دایره منزه هر علم و عالم و معلوم یکست
 صورت بخشید و آن قدس اهل کمال منظر فیض لایزال خود سرشت و دانش بر آفرینش
 از شناس بطون و ظهور پارسه کرباب شعوریت بیت کلام دلکش او منزه است
 معانی اینها را نشان آشکارا و دستگاه ملائک اشتیاق چندان است که اگر صد هزار
 سال در عفت شمار باآت والوف السنه بدستوری ملک صاحب اختیار
 ملک محنیست از اهل دست چپ و مخالفش صور اعداد که و لا است سلازم و یحیی آخر
 یمن و بسیار بر بقدر یک سزاخه از عباد حساب نمی تواند برآمد مصرع

حکمت از آفرینش و با صراحت آفرینش چون حسن مشترک حواس در و نر از داند و
 چون عقل فاعل نفوس مکرر پیشکاره فکرشان که گاه فرسار جان بهوش گاه رست بر بنجار
 شایسته زنده و طبع شارح و آفرینش بر نور دنیا نیست شیوه اشراقیان گفته در کسب این
 ریاضت کشیده اند و علم اکثر طبعی خویش گردانید سخن را با ایشان بهستی جانیت
 و خاموشی یار زبان بر یک خای و ضمیر صاف شان چنین صورت آینه بهار الحقیقه
 میتوان دید و صورت سخن بر زبان شان چون هر تیغ محسوس میتوان کرد و کوچه
 شان سیرگاه معانیست و حجب اتم شان نهانخانه فیض جاودان نیست و علم سینه از
 دیدن نیز نگر فلک شان چنین یک مینوع خویش تر به بجامه کاغذ و طلا و حکمت طراز
 نخب از شکر فرط طبع شان چون ماه موضوع خویش در چاه حجالت افتاده و بیگام
 آشنایر طراز معنی از خم دوات هر لحظه افلاطون بر می آرند و وقت چرخ طراز حکمت
 بر ساعت بدستیار خامه انور زانور می نگارند و خوشنویس یونان دلائل گشته اند
 و خط حکمت را به پیر قلم نوشته بیت لبان جوهر کل طراز افلاک است و تمام
 و همه بهوش و جمله اولی کند و میله نند هر علم سرایه زندگانی را و بدست و پیرایه
 کام را امید هم پایه افرا و فطر تا است و هم فیض پروازند و رهاست و درین جزو زمان
 عالمیکه از استحضار معلومات عین علم گردید و دایره منزه هر علم و عالم و معلوم یکست
 صورت بخشید و آن قدس اهل کمال منظر فیض لایزال خود سرشت و دانش بر آفرینش
 از شناس بطون و ظهور پارسه کرباب شعوریت بیت کلام دلکش او منزه است
 معانی اینها را نشان آشکارا و دستگاه ملائک اشتیاق چندان است که اگر صد هزار
 سال در عفت شمار باآت والوف السنه بدستوری ملک صاحب اختیار
 ملک محنیست از اهل دست چپ و مخالفش صور اعداد که و لا است سلازم و یحیی آخر
 یمن و بسیار بر بقدر یک سزاخه از عباد حساب نمی تواند برآمد مصرع

حکمت از آفرینش و با صراحت آفرینش چون حسن مشترک حواس در و نر از داند و
 چون عقل فاعل نفوس مکرر پیشکاره فکرشان که گاه فرسار جان بهوش گاه رست بر بنجار
 شایسته زنده و طبع شارح و آفرینش بر نور دنیا نیست شیوه اشراقیان گفته در کسب این
 ریاضت کشیده اند و علم اکثر طبعی خویش گردانید سخن را با ایشان بهستی جانیت
 و خاموشی یار زبان بر یک خای و ضمیر صاف شان چنین صورت آینه بهار الحقیقه
 میتوان دید و صورت سخن بر زبان شان چون هر تیغ محسوس میتوان کرد و کوچه
 شان سیرگاه معانیست و حجب اتم شان نهانخانه فیض جاودان نیست و علم سینه از
 دیدن نیز نگر فلک شان چنین یک مینوع خویش تر به بجامه کاغذ و طلا و حکمت طراز
 نخب از شکر فرط طبع شان چون ماه موضوع خویش در چاه حجالت افتاده و بیگام
 آشنایر طراز معنی از خم دوات هر لحظه افلاطون بر می آرند و وقت چرخ طراز حکمت
 بر ساعت بدستیار خامه انور زانور می نگارند و خوشنویس یونان دلائل گشته اند
 و خط حکمت را به پیر قلم نوشته بیت لبان جوهر کل طراز افلاک است و تمام
 و همه بهوش و جمله اولی کند و میله نند هر علم سرایه زندگانی را و بدست و پیرایه
 کام را امید هم پایه افرا و فطر تا است و هم فیض پروازند و رهاست و درین جزو زمان
 عالمیکه از استحضار معلومات عین علم گردید و دایره منزه هر علم و عالم و معلوم یکست
 صورت بخشید و آن قدس اهل کمال منظر فیض لایزال خود سرشت و دانش بر آفرینش
 از شناس بطون و ظهور پارسه کرباب شعوریت بیت کلام دلکش او منزه است
 معانی اینها را نشان آشکارا و دستگاه ملائک اشتیاق چندان است که اگر صد هزار
 سال در عفت شمار باآت والوف السنه بدستوری ملک صاحب اختیار
 ملک محنیست از اهل دست چپ و مخالفش صور اعداد که و لا است سلازم و یحیی آخر
 یمن و بسیار بر بقدر یک سزاخه از عباد حساب نمی تواند برآمد مصرع

انکه سیم بر دهانه روشن گرد و پیر وانه و در پیر و دهانه کمان که در نور دوم و باینرا سه نشانی گزینم
 سه نوع گذشته از گریهها صحبت لکهایاب منور و دماغ خوشی که چای سارم و در حلقه
 اعتقاد پرستار در آمدن حلقه و نیک و در گوش جاز انلازم و بقصر که نیکو مار طبیعت
 که از ایل بیت سخنند و بخدمت فرستادم امید که چون در مجلس آن سه شناسا احوالت بیتی
 در آیند دست نشین گردند و سرانه قبول بدست آزند مصرع بقار ایل منور داد
 با مکتوب درین لایم قرض که در خرج بند و دخل تمام است و خوار شرط سود و به
 زیان عارض که چهره روز آن نیست که در وجه مرسوم نب بملک یکماه در سیاه
 اگر فرجه بجه که برین باب با و گفته مر آید در خط مر شود و لاجنای که تنو که باب دیوان
 سخن بنجر و نکته طراز اعتبار در نیکو یک قلم به اسطه ضابطه در بملات گذرانیدن
 بر احوالت مر و زنده نه ایشان که ضابطه مر گذرند و نه بملات که در دفتر میگذرانند
 مکرر بسیج بهالین رسید باشد که در سرکار خان پاک رولان سیف خارج نگردد و البته
 بر حجت قطعا ضابطه نبوه ضابطه بند نگاه دارند و بر ملازمان ظاهر است که در بهادر ملازمت
 مقدمه ابرام و گفتگو ترک در تصور و قصد حق بجهت آن سه بجهت مصلحت نبوه منتفع از حصول
 نگردد و پیوسته حصول این مکرر الوقوع بود که کونین بخلاف مدعا بملات ایستاده و مکرر
 با اخلاص در ابتلا طایف چنین بسم الله سوره برات ناپدید ماند و اینجور در ابتلا طایف
 غلط است در اول بسم الله اگر بیزم مکرر ملازمان سه بجهت ماه ایستاده مکرر بیزم که سه کار
 نقاب فلک جناب ماه بجهت برسد چه دشوار است و اگر ضابطه هم مانند تصویر عاف شهر بی تصور
 نیکو امید که امروز یا فردا بر صورت مر رود و بد این مکرر صورت دهند زیاده از بیزم
 قصد از نرفت و اگر کردی ان فیض بنیاز شیع فیض مر غ دست دان باشد بدست و ازین
 نیاز مانده بفرستند و بار سب رساله فارسی حساب ناز سر نیز است بر سه امر بنیاز است
 گذرانند تا نسخه از آن گرفت آید الا و الله العجب مکتوب است بهوشن گزینا نیکه

[illegible]

卷一

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

ایشان رساند و همما المکره در است عارجه بسم غنایه غزلیکه درین لایم بیرون متلاوین
 نیز از قلم آید امید است که مقبول طبع غزلیان شود و عارجه عمر مجرم بخدمت خدام
 ده لا مقام سرای خود در و در نشر پیرایه بزرگ منشی و ده لا شکو بر حسب طبیعت
 ملکه نظر بوزن فطرت فکر شیوع آموختند که جمع افروز معالز کتبه پرده زار فرزند پایه اواز اهل
 تیز زبان نیز بهوش حق پرست حق بنوش خود سگاب فیض آگاه منزل غایت الد رسانید
 چندی از اظهار شوق و لذت و مندر زمانید که مافوق کمر در فضا است که آید و خیال گنجائی
 نه شده باشد مکتوب ۲۹ درنگا میکه عنده منصفه صبح ۴ خط خوشید آتایش میلا
 و مکتوب چید غنچه لایم سحر سگابا مفاد نه فیض پر از افاضت و دستگاه منسج
 مولو فیوضات الم منظر فیض نا تنها بر دقیقه یاب سگاب و بیاض فیض آب مبداء فیاض
 مصرع آنکه چون نام خود به فیض است رسید فیض بخش طبیعت گوید بنام انبیا
 خط ماهر و بایز ۱۴ از رشک خطش موئی برترن خاسته زلف غایله مویان زلف که غریب
 تر به چهره نو کاسته زلف نغمه که سگاب رشک اندود چشم معالز که خطش سر به آتو اگر
 سطرش ۱۴ باب همار فیض دایم نه است و اگر حرفش را میون تخی ملک خاتم دولت
 درایه مضامین که سطرش در موج و اختر معالز که حرفش بر اوج جان که عبارت
 ده نشر فیض مرمو و ده که معینا آید رش آب مرمو و در هر جنبش صد مافه ختن
 نهفته و که هر نظرش نه لا ز کاب بنو کفنه حاشیه اش چون حاشیه خاطر ماست
 مرمو و و عنایش چهره نه نوشتن نیکو کمال از فیض نه بیت معالز در سگاب
 آشکارا ۴ بجهت فایده اندیش ستار ۴ نگارش یافته بجهت هر چند که اکثر سواد را
 بورد عا نا شام امید میرسد آتایم که در شیوع که او که دست دایم نه شود گویند
 و فرمیده گل و بهار که از منظر طبع این بزرگ کمال شکفت و آرسه چون
 لکن سون چستان زبان آوری آزاد است اصلا شد و برگ تفسیر نه لو بیت

۱۲
 منبت لخم و سکون
 بدین معاد و حج حاشی
 بدین کشتا و کی و اوست
 سواد و بیاض منصفه
 و سبب سی و کثایت
 بدینک باشد و الله اعلم
 سواد و بیاض
 مراد از ذات که حق
 است ۱۴ سبب
 حاشیه کثایت از سبب
 ۹
 از این باشد
 که در هر کثایت از این
 و اسباب باشد

در این کتاب که از زبان پیران و
 شایسته فرستاده شده
 نام دارد و در این
 که یادگار است
 معنی است که
 عبارت از آن
 باشد و در این
 زن و در این
 که یادگار است

هوشر و در و خور گراش پایخ و انش گزین و سخن سپید و حریف قرار منتهی بگره گهر آماست و در
 فیض کمال نادیده روشن گشته آینه سخن رسیده سرایه خوش و انبساط خاطر لکباب گوید بیت
 نامه آلوده قاصد حرف خورشید صبح و از غلط گفتم نه نامه بلکه حاجی نامه * ادلا
 دست و از سار گزین بیکار باز و خوش طایر دست و از غلط گفتم نه نامه بلکه حاجی نامه * ادلا
 شاید که در جوار فیض حجاب شده در حوصله نیاید نگیند تا شاد دل و از غلط گفتم نه نامه بلکه حاجی نامه * ادلا
 سخن گزین کار نامه فصاحت فی قریه پیرایت که بشیخ گنجی در اندوه و سلاست الفاظ و جلال
 صفای منزه کانت العاشر فی بیان پیر و پیر و بیرون است و نیز گزین دیبانات و شکر
 تشبیهات و تارک عبادت که در خصوص شرح طراز افزون بیت بنامه سخن نکته اندر
 به کثارت * بنامه سخن از هر عبارت * من بهیچ چهل و یک ابجد آموز دلستان
 و از غلط و بتو خول و در گاه بر زبانم * اگر گزین و از طریق بزرگ نشسته و از غلط و بتو
 مدحت گزین و توفیق شاکست که مستغنیست بقدر و تعلیم اندلان و از غلط و بتو خول بنامم * بیج
 و نیست گزین و از صفات سخن آید آری می دانست در پایه خوش کمال از ادوات
 پر و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول
 سخن گزین و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول
 ابجد گزین گوید بیت سخن بیستم و تو پارت با سر سخن * سنو اگر بیستم تلا بجای سخن *
 و بر رسیدن نیاز نامه و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول
 نسبت با ترنگانه هم و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول
 قلم که در سر و کار نامه پر و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول
 افلاطون و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول
 در غایت نگاه مولانا سعد الدین و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول و از غلط و بتو خول
 فرستاده آمد امید است که بیکر که پیشکاران خبر گوهر را شاد شود تا بخند مت

[illegible]

۱۰۱ شافعی

فروغ جبّه اجلال اعتقاد خاسته بر ولایت التفات بطلب منبع رطلان کوه لبگر مر تمام بهمان پر وانه
 شمع را خورشید ساخته بخفته بر نور جانور رسانیدم و از دین بوسه آستانه طلا کوکب آن
 خدایند و ملاک دلایب به اوج آسمان سوم بالجلد گزشتن شیرینی فلز در مهر دین منبع را
 نیکو فروید و در باب زد و گزند داشت اکنون که حاشیه نشینان مجلس گزشت خدایند و بقیض
 صحبت بخیر شناسان آن مجلس فیض پیدا خرسندم بعضی از اشعار طریقه عذرا و صفا میگرد
 امید رفتن لا یتناه اصلاح آن منو شکان منجر بر لبش یاسند ربا

ای آنکه در چشم کافرت تو خنجر او زند
رخسار تو تا خط نکشد نگذارند
در عشق رخ تو زلف هم لک نشاند
خبر گشت ز جور تو دل بسمل ما
رباعی از صد دلم بدل درون آورد
لکه اشک پیار شسته برون آورد
باز زلف تو گفتگو زلف لک سودا
در صحبت دلا منشاز جوید و
رباعی حزن و هکست صانع شادام
چون تیغ آید خشک قانع شادام
عکس رخ تو اگر در آینه افتد
دلها ز خند گریخته افتد

و حجت زانرا سعادتی بر خویش می بالید و عشرت شگفتگر می ورزید و بخت چنان خود
 مراد و بخت و اقبال سامان ظهور انداخت و طالع مشرق و فرغ میباید و بخت
 و بخت تمام میباید اگر نامۀ مغرب و طالع نکتۀ اندیش مخور و قد و معجز نیان سخن بسوزن اسرار و فضل
 آخر نیان مغرب و مشرق و بخت و طالع و معجز نیان سخن بسوزن اسرار و فضل

[illegible]

آنکه در جود او غرضی
 باشد و گاهی در نشود و گاهی
 مراد از حقیقت باشد
 حکم نفسی است
 صلی و تشدید کاف بخی
 تر باشد از حرف و پاره
 و کشدن نیک و مثل آن
 و در فارسی تحقیق هم
 میشود و در اصل
 با نفع هم که معروف
 است و اتفاق بیانی
 بعضیست که کراهه است
 ۲۶
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

چند با بر ک خاطر تر شده مانده است بر ک اندر ک فو نشود آثار قیامت چهر یافت کلی بگراده دود و دهر است گویند که بوج و قطع و بجز نیست باید که شورش بند هستی آنرا این هم که میباید بین آنرا خلا نیست که در جهان بخیر آنرا بیگانه می ز حال ما که نیست بخیر ما هم درین جهان گذران ما هست که بخیر ما شورش مانند جاب که بر آرم نفس	در کنار خوشتر جانانه را که کرد واجب همه جا اگر چه دست طوط جمیع شمع را بر شایان روز دیگر چون صورت صفر شد نهان آنرا تا محو نشد گوهر تصوف یافت خلا هر کار تو جید دلت گره شد تا محو نشد که کار شکر شد دنیا خال بر روزگار در دوس محض سر سودا نه در وقت میگویم دلازد رنگ و خواب اندیشه در آن سید از رنگ عیسی خطبت که در دلم از کار دلم ماند و از من بمش	نشد حیرت مرا تا که محو شد بزبان قلم آید ربای روش بود این کلمه که مانع نشود کثرت همه در قسمت بر شای آنکه در بسوزن تو حیرت یافت که همه جبار بر شایان یافت بر چند جبار تقاضای نیست نقش است که بر آب بر شایان و دیگر نشود تو حیرت بر گویم حق شایان حال است که حق میگویم سید از رخ صبر پر گیت بک ملاذف خود را کشایم کعب
--	---	--

و عاز قهر با قضا جاب سلیح الله تعالی برسد مکتوب خدا ای که خالق الاصباح است آن
 صبح آفاق صداقت را منظر اندر خویش گردان و هیچ وقت نیست که خیال آن آینه ضمیر
 در دلف نیکو دود بسیار است که صورت این منبر بر آید آن صورت منیر نهان نخواهد بود و سوا آنکه
 رولان نیست چه چرخ خان پاک روحان سیف خاکن قدس سره که عالم قدر شرافت من
 خاک نهان را من کوبانده لا آستان شاهزادگان که کار خفاستند با ستیز غایت که گفت
 که بر افشاند که خاک برده اند از این کار که خاکسار را از زور آن بر کوبد با پیوسته
 تو قوت از منزه میز بنگار دانی بایم ناچار پذیرد نور زبدم و بگردار گوهر خاسته بر عالم
 القوه یکین ماه منزه نمیشد را نور کرد و خود را به آید رسانیدم چه در دهان شهر آفاق
 اقامت افتد صاحب روشن را که خلاصه انجمن آید که چه در دهان شهر آفاق

کلام اختصاص توالت کشت معروض فیض اتم احسن و منشور فیض صاحب گنج با آورد
 سخن چیده پیر معانی مجلس آید سخن در شرح افروز خاوس خباب و بیاید نویسنده و بیان
 کتاب معلوم شناس حسن آید و دشنگر ملاقات صفای معنی کشار فکلی فطرت کور
 در این رفیق لایزال مرز محمد حسین مذلوله عالم گمراخته اگر بر سم ترسمار و در
 نوشتن به دست آورد جلال نماید و بهمان آرزو صحبت فیض بخش تابان نظر باقیه
 مبدل و فیض پر و طایفه شوخ ناسپاسی ملاقات رفعا سر سمانه فیض جا و دل نرسد لازم
 سر آید و دایره محرقه مبدل و دلاخ در سبک لکاه کفر طریقت اتم است ناچار زبان
 غلام شکسته رقم آید که گفتگو بسته باین بیت اکتفا نماید بیت تواق بار و مزون
 نیست معجزه میانه مز و تو گویند از فرستگست به شسته از خار و حسن کلام فریاد
 ز میر سخن غلام آید و طبیعت هوس میشه آید کلدسته پنداشته کلدسته نام گداشته شد
 اگر بهار آفرین بخش بخور فرستاده آید امید است که رنگ و بوی اصلاح لبرین نماید
 اختراع سعادت مرز سعد الدین محمد نیازمند این مرز میز رسانند و بر خورشید
 ضمیر صبح نفس مولانا صبح اشتیاق این صفاق الاخلاص روشنر بگویند تا و آید
 سیه سجلا جاب مهر و ماه آید است آید آن آفرین حسینی لب و الاتبار بلند بار
 سحر الحی و ابله مکتوب ۲ چند این نیازمند به بیان مظهر غنیات البر و موهب فوضات
 ناقص هر چه فیض و حدت وجود ادراک آید وجود آینه و چه از این است
 در مستلزم فیض جا و دایره است یگانگی تمام است غیرت را و بیانه گنج نیست و بیانه بر
 ما و سمانه اگر در هر کلام میگویم و زبان را بشکوه محور مر آیم با جهر مرین
 بعینه بجا است ما میانیکه در دریا جستجو دریا دارند میماند و اگر لب لبرین گفتگو می بندم
 و خاموشی نشینم خاطر تیار بر می کند و دل نا شکسته است و در نوا چار خود را در عرصه
 مجور انکاشته و قریب به پنداشته نامه پرور میگویم و مکتوب خود را تو خود میگویم

۲۵
 کلام اختصاص توالت کشت معروض فیض اتم احسن و منشور فیض صاحب گنج با آورد
 سخن چیده پیر معانی مجلس آید سخن در شرح افروز خاوس خباب و بیاید نویسنده و بیان
 کتاب معلوم شناس حسن آید و دشنگر ملاقات صفای معنی کشار فکلی فطرت کور
 در این رفیق لایزال مرز محمد حسین مذلوله عالم گمراخته اگر بر سم ترسمار و در
 نوشتن به دست آورد جلال نماید و بهمان آرزو صحبت فیض بخش تابان نظر باقیه
 مبدل و فیض پر و طایفه شوخ ناسپاسی ملاقات رفعا سر سمانه فیض جا و دل نرسد لازم
 سر آید و دایره محرقه مبدل و دلاخ در سبک لکاه کفر طریقت اتم است ناچار زبان
 غلام شکسته رقم آید که گفتگو بسته باین بیت اکتفا نماید بیت تواق بار و مزون
 نیست معجزه میانه مز و تو گویند از فرستگست به شسته از خار و حسن کلام فریاد
 ز میر سخن غلام آید و طبیعت هوس میشه آید کلدسته پنداشته کلدسته نام گداشته شد
 اگر بهار آفرین بخش بخور فرستاده آید امید است که رنگ و بوی اصلاح لبرین نماید
 اختراع سعادت مرز سعد الدین محمد نیازمند این مرز میز رسانند و بر خورشید
 ضمیر صبح نفس مولانا صبح اشتیاق این صفاق الاخلاص روشنر بگویند تا و آید
 سیه سجلا جاب مهر و ماه آید است آید آن آفرین حسینی لب و الاتبار بلند بار
 سحر الحی و ابله مکتوب ۲ چند این نیازمند به بیان مظهر غنیات البر و موهب فوضات
 ناقص هر چه فیض و حدت وجود ادراک آید وجود آینه و چه از این است
 در مستلزم فیض جا و دایره است یگانگی تمام است غیرت را و بیانه گنج نیست و بیانه بر
 ما و سمانه اگر در هر کلام میگویم و زبان را بشکوه محور مر آیم با جهر مرین
 بعینه بجا است ما میانیکه در دریا جستجو دریا دارند میماند و اگر لب لبرین گفتگو می بندم
 و خاموشی نشینم خاطر تیار بر می کند و دل نا شکسته است و در نوا چار خود را در عرصه
 مجور انکاشته و قریب به پنداشته نامه پرور میگویم و مکتوب خود را تو خود میگویم

میگشت و گاه بر فکر قرض بر دهنه طبیعت فرض میگردد و به مقتضای اهلیت و دل ملهم
 پیشگاه نه خطاب ملا بالا ایصال بهیمیم مایه غایت تمام در حق این اعتقاد است
 مبدل فرموده ربی ارواد ز لطف ملت جاویدم و افروخته روخت چون
 خورشیدم که بر عین عطایت که بود چشمه فیض افتاده لبشت باهر امیدم و عمر باست
 بنده میسر سیاح قلم و معنیست و جویای آنست که بتوفیق خدایا اگر کتاب اگر نامه
 کارنامه است بهوش افتاده است آلوده در استکتاب این بتوفیق بهت جود چون
 شنید شد که فحشیر و فقر این کارنامه جام رقم در سر کار آن خدایا کارشناس است
 بر دستور لبوب زان به خطا بشری سخن آموخته معروض فیض میرا حاشیه نشیا
 مجلس آن و با چه کتاب و نشور میگردد که اگر به رخد روز آن شگرت نامه
 غایت فرماید تالار انشاخ آن ملک معنی شروع فیضیاب جاوید گردانید آید و لکن
 مطالع سخنان روشنتر دید که شک مطلع خورشید ساندو چه منتها که بر چشم بر خندان
 گناشت که دفتر هم تیر این به نشاز نشاز گنما نشاز یافته است بر عرض آن سر دفتر نام او
 روزگار خواهد رسانید تا در سر کار نشاز گرفته آید طاب عالم لایزال مکتوب شعری
 نکته سبحان آن به بر صحت دارند و من به نشاز کس نگوم معنی بیگانه ام و این معنی است
 چون سید نیست که درین جزو زمان خود سگار و دیوانه فیض برایش که به حجم ابل سخن
 دیوانه سخن قلم از خدایا قدر شناس که باب معنیست با چار بر حرکت ناله مار طبع خویش
 بر در صورتها فانوس خای و لباس کاغذ جلو گردانید با خنجر لکن شمع در آن سخنان
 فرستاده تا از نیر و انفات آن در نشر آموز کارشناس فروغ گیرد و انشا و الله النور انجا که
 انشا را روشن بخشد اندر روشنست در انجمنان آن روشن ضمیر چراغ هر از این
 شب نشینان سواد سخن و ریح خواهند فرمود مکتوب مخلص حقیق منیر بعد و عاقله
 بیگانه باز در مکتوب و جز جانم محبت تو را نشد و سلامی که بسم الله سورة اخلاص و

دل ملهم به علم و دین
 کوه بوزای دل آگاه
 کوه شد از جان منی
 و تقدیم شین به علم و دین
 قلمی باشد که بر جان منی
 سیاح بهر مان منی
 سخنان و دفتر حاشیه
 استکتاب بر وزن منی
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

رجوع باید نمود چنانچه بعضی موم که نیز طبقه چشم آنرا دارند پیوسته در خدمت شان فرکان
 مانند قیام نمود آید و اگر انجا در بی خدمت دیگرین بجز خداوند خویش تنگ بهمت بی کفر عقیدت
 میدهند تا چار تنفات ایشان نسبت بکثرت کمتر احیاناً اگر در آن سبب است و دستخط خاص
 با مهر مالون فرستاده شود که بر هر طایفه ایشان در خطبه لیسانه فرسود و دیگر که و بنده خود
 بواسطه این قسم مطالب رسم شوخ طبعان بر کثرت در خدمت آن خدیو و لا انش گستاخی
 نمونم که چه نمویک آئین شناسان بنیک این شیوه ناپسندید که پاس لقب دوست
 و چنین مهر آن خوشید با حق در پرورد مقصد آنست در عواید این گزین ماه ماه برسد
 امیدوارم هرگز و کس بنده نواز نباشد با استصاف صاحب معوق چنان بر نیاز
 گردانند و لب درین راسته عار و دستخط قلم کرد و نمویکس تر بسجی در ندهد و بهتقاضای
 مهر حاتم و پیشتر فردرشت خم نسا فریاد چه در از نفسی نماید مکتوب است منتخبه در چهار
 در خطاب مملکت نامیست تا بر مجلس بهار آید فرستاده شود و از آنکس فیض اثر آن فرزند
 طاهر گلشن بخند از رنگ و بوی جاوید یابد بیت باد و ملک تو شاه اول خصم تو گلشن
 تا غنای ملک باشد و اگر که بلباب به مبلغ صد و بیست روپی در در وجه طلب ماه آید
 پیشگاه آنکه لا مجلس آن صاحب جوهر شناس و خدیو قدر دان که رسا فرمود و بودند
 بنده اعتقاد گزین سعادت پذیر آن در یافت و شکر الطاف آن خدایگان لا
 بر ذمه بهمت لازم بی واجب و انت انت و باز برین و از سر لا شکوه طالع ناسازگار
 کا و در خرمن ربه کرد و گندم در نید و برین لایم شوی لا لا که طبیعت سوز و بوی میلا
 در بسج بهایون رساند چو در حضور بر میر معنی جبارت نمود که آئین لوب هم بر نمود
 لاجرم مصحوب با حق و رضیه فرستاد ام امید است در منظور نظر حاشیه نشینان مجلس
 حال که کویب شایسته قبول پیدا کند مکتوب است در هنگام و در آن روز و انتظار
 سیم سفید و گیس طلب از شوق از قالب تر میگوید و گاه بر خاطر زمین اندیشه

۲۳
 انشای میر
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فکر اصناف قطعه زمین ۱۲ و اراضی شالیزار
 در عرصه مساوی باشد چار که صد و بیست بعد و پنج انجامید و درین معنی این قطعه که در آن
 قلم بر دل تملک وید قطعه ۱ که بیست و نه جود و بخشش راه و مساب و گور افشار و روز
 نیز رفت و وجه پناه بند حله نم چله گشت کم چهل سب و دوشمست ملکوت
 بنام مهر نرین منیر لبر من گشت خورشید لبر اجمنه آمار حله ناصیه روگر فروغ جبهه افتخار
 دین افروز و نامش در نشر آموز بنیاد خانم و شرف و شرف منیر سیاه من و بند زنگ و باغ
 سیف خانم چون جوهر تیغ با تیغ لبر بر سر و ملاحات زنگا تر قطع مر که م و دل و مساب
 گشت و لا گشت هم روشید و جوهر بر سر و کار آمد مصرع صاحب جوهر لبر شمشیر شدم
 و اکبر بر سر آن ابر فیض گستر گستر رفعت است خود به زمین بهار و ساینده ام و در
 گل زمین آن دیار جا گرفته ام بود نسیم لطف لعل گشت لعل و زید ز گوی و منیر لبر
 و چمن غنچه و لنگم و شکفته کردیت ملا و فکر مدح تو بایه فیضیت و گتم شناس تو
 چنانکه طبع کار کند و منکه تبا شد افروخته چرخ و انجم در نظم و در نگار میکنم و در سر
 شرفه نثار میکنم امید دارم در آفتاب ای قطعه نشر معنی انجم شمشیر رگه بیت
 نگو و چمن و قالی سختم و بیجات ملا بیفتد اید و بعضی که خانه ملا و منیر لبر
 و لبر خندان زبانه مجسمه از صاحب ملا لال نظر فرستاد ام چشم فرمود و در دید و در است
 و در جلگه و شکار من و در چشم روزگار افکار اند بگوشت چشم انفات و زنگنه تا نظر نافیه
 قبول گردند و منظور نظر اعیان شوید مکتوب لبر منیر لبر و ساس مجلس بهای و منیر لبر
 و قاعدا سرکار عالی بنویسند است که هر بر اثر پذیرا و تحریر گردد باید و در آغاز خاک
 که در دستخط از فرمانروا قلم و اقبال آتش گیر و دور انجام کار هم از سر قصه خاتم اجلا
 کاب منیر میوه که منیر رگه زنگنه شکسته ملا در دست ساختن بر سر لبر باب
 برقم سنجانه دفتر که افروز لبر پایه و پلند و مانع سر و پرده هیچ کس نماند

فکر اصناف قطعه زمین ۱۲ و اراضی شالیزار
 در عرصه مساوی باشد چار که صد و بیست بعد و پنج انجامید و درین معنی این قطعه که در آن
 قلم بر دل تملک وید قطعه ۱ که بیست و نه جود و بخشش راه و مساب و گور افشار و روز
 نیز رفت و وجه پناه بند حله نم چله گشت کم چهل سب و دوشمست ملکوت
 بنام مهر نرین منیر لبر من گشت خورشید لبر اجمنه آمار حله ناصیه روگر فروغ جبهه افتخار
 دین افروز و نامش در نشر آموز بنیاد خانم و شرف و شرف منیر سیاه من و بند زنگ و باغ
 سیف خانم چون جوهر تیغ با تیغ لبر بر سر و ملاحات زنگا تر قطع مر که م و دل و مساب
 گشت و لا گشت هم روشید و جوهر بر سر و کار آمد مصرع صاحب جوهر لبر شمشیر شدم
 و اکبر بر سر آن ابر فیض گستر گستر رفعت است خود به زمین بهار و ساینده ام و در
 گل زمین آن دیار جا گرفته ام بود نسیم لطف لعل گشت لعل و زید ز گوی و منیر لبر
 و چمن غنچه و لنگم و شکفته کردیت ملا و فکر مدح تو بایه فیضیت و گتم شناس تو
 چنانکه طبع کار کند و منکه تبا شد افروخته چرخ و انجم در نظم و در نگار میکنم و در سر
 شرفه نثار میکنم امید دارم در آفتاب ای قطعه نشر معنی انجم شمشیر رگه بیت
 نگو و چمن و قالی سختم و بیجات ملا بیفتد اید و بعضی که خانه ملا و منیر لبر
 و لبر خندان زبانه مجسمه از صاحب ملا لال نظر فرستاد ام چشم فرمود و در دید و در است
 و در جلگه و شکار من و در چشم روزگار افکار اند بگوشت چشم انفات و زنگنه تا نظر نافیه
 قبول گردند و منظور نظر اعیان شوید مکتوب لبر منیر لبر و ساس مجلس بهای و منیر لبر
 و قاعدا سرکار عالی بنویسند است که هر بر اثر پذیرا و تحریر گردد باید و در آغاز خاک
 که در دستخط از فرمانروا قلم و اقبال آتش گیر و دور انجام کار هم از سر قصه خاتم اجلا
 کاب منیر میوه که منیر رگه زنگنه شکسته ملا در دست ساختن بر سر لبر باب
 برقم سنجانه دفتر که افروز لبر پایه و پلند و مانع سر و پرده هیچ کس نماند

نویس

چون سخن نانک میلانند بیت ولاقف آئین سخن پر و سلازم محرم اندیشه و فاش
از اینجا خلوت عظیم لیس سخن و دامن حکمت لیس دست است که رزق شناسان قافله سخن
باشارت ابر و لرزید غم نجات مرخشد و لیس یار افلاس شفا مرویند و لیس جرم لیس پیشکشان
مجلس در خواست نمود مرآید که حقیقت لیس لیس ریا این چای لیس لیس لیس لیس
بازند تا لیس لیس الطاف عالم اندوسن بیا آور طلب لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
خویش و لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
من آشکارا کند بالعمرم گردان ملاک بهیوان تا مطلع آفتاب باعث لیس لیس لیس
صبح است خانه طالع لیس خداوند شاه بیت و لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
مکتوب بند ترلا و کج مج زبان میر لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
و لیس
میر غم رنگ بهوس با طبع و سازن کردن و حرف طلب قطعاً با لیس آشنا نگردید و اکنون
چون لیس بهار مولناک قطع باید کرد و لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
تیغ بار این ناز آئین ملک هم تیغ شد و شعله است ناچار حرف خلاش تیغ و ریا
مر آرم و لیس
بقبضه مرز نبیند و آید تا لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
میتوانم آید و بیت که طرف خلاش مرز کو تر قطع آید و ریا خلاستم
لیس تیغ مولر خورشید لیس و شناس فارغ است تیغ آید و لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
خورشید گردان مکتوب ۱۹ بیت اعتقاد پرست میر لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
لیس شناس سخن که بجز تر نبیند و لیس آفتاب قطع و ریا میتواند ساخت امید این لیس
لیس
بخت چنین جان بد اندیش و کاشتر افت و همانکه فلک تنگ چشم و جاگن س

عزیزانِ وطن

استاد محترم
شیخ محمد طیب الدین

بی سامانی را
پایانہ بیان

سید احمد رضا

طالع باشد و اصطلاح
تجربید

شاہین

که در تمام عالمین

بائیں والی تصویر
کنت بزرگ بنی ماول
صلی اللہ علیہ و

خدا را بگو که من را

علیہم السلام
انشاء

بیشتر نمایندگان استیضاح

دست ندادہ

شدن اس کے بعد

۱۲

قطره از

بیشتر در قرآن

الشيخ

۴۱
کتابت از غلام محمد علی بن
غلام محمد علی بن
غلام محمد علی بن
غلام محمد علی بن

شوق کیفیت حال خود روشن میباید. صاحب مغرر سا اگر کند. جو سخن نا شناسان سخن بماند
جامه کاغذ پوشتم مرشاید و اگر کند خفا نال الفافان نسبت کرده گریبان خاک سازم ^{الا انداختن} سست
و درین جزو زنا ^{چون} بیت بر حسب اگر کشاید ابر و در ستمه ناک مرغاید چنان کند تفاخر سخن
بانا ناک طبعان سر ابر و قلم باریک ساخت و چون مصلح محبت کند بقدر زلف آسوده
مراقبت چگونه کند و نکته سخن با شوکانان قلم حرف نو. القصه تنگ معیشت مر چون دنان
خوبان بمرتبه ایست و سخن از بیان پرده از روز خط مشق و پیرایشان حال مر چون زلف خوبان
بشاید ایست و قلم از شرح طراز آفر. شانه گردان می کند. اگر چه سخن در تصرف نیست و بیخام
که سفینه سالار لال برین سازم و آبر و پیکم اما درین کار لالان نمیکشاید و اگر چه زمین سخن
و در معاش دارم و میخوام و تخم قناعت کاشته ساز و بر کرم رسانم اما افسوس که نمره آلمان
حاصل نمیشود و بالجملة مر شکسته بودم که قلم صرف شد. و بغیر قلم هیچ در دستم نماند اکنون
سر آمد قلم و برینا گوید ام و قلم مانند هیچ در گره ندارم. گابر کرد از اندیشه نامه و قلم و جو
فرد میرود و گابر از طلال خامه کرد و خط میشوم. در افلاطام عاجز گشته ام بنوعیکه ادب سخن
فلا مشر گشته. و همه چیز گردانیده ام بحدیکه کار مر همه در وقت گردانند. و پیرایشان مر سخن
فرض که بشرط سو باشد روز افزونست و بنیوانی مر چون تفاضلیکه فرض خواهد کند از حسا
بسر و تن قطعه فرد ختم به سیاب خانه خود و شدم بخانه خانه ازین سبب مشهور به نماند جنس
و گر خوشتر از فرد ختمی. اگر مغرور کند. قعاب خود فروشی هر چه چو آئین روزگار برین نیست
هر تا که ایند کرد از زلف طراز پس انداز بود اگر به طالع اسکندر در گذشته است و بچشم کس و معتاد
پس مر ساک ملک و درین ایام صورت ز جزو مولات خیا نمیتوانم دید بچ صورت خود
ساز و شناس قلم ساختم و بکلام روزگار خود صورت قلم و با اینکه روزگار است
سعد از شیوای رباب سخن. بهلوتر ساخته ام. و چون نقطه انتخاب گوشه نشینی گفتار کرد. و
از صحبت اهل روزگار سخن گشته چون سخن بیگانه ترک آشنایان و ام سخن مانند با خبر اند

[illegible]

خواجه بندگشت / نام این مجید آموز و بتاثر نافع از حاشیه خاطر آرسن مجموعه فضا بکس محو
 نگارده تا خورشید انجمن افروز سپهر است و صبح فروغ اندوز مهر کوکبه از انجمن بلند طالع کامل نظر
 که چندی با مکتوب ۱۶ هجری کواکب بخت و دهر دولت بجا بیاورد و معایج لاجل
 متصاعد و متعال را با چون ملازمان را از مکر شربت اشتیاق و عدم فرصت و وقت مقتضی آن
 نیست و بفرقه اترکیه مسکن و ناملا و قتل اندر دلاخت نبایسته این فقیر با وجود استیلا
 شوق از استوصاف شرف حضور محروم و از کتاب حالت ملازمت یا لوسری باشد
 از انجا حضرت ملا بهی لطیف امانت از لطف عظیم و خلق کریم کلامت فرمود است با طهار
 جبارت نمودن بوسیله انصاف و اعتقاد که بنا بر حال و خدمت سامر و لاو معروض نماید
 چه اگر چه این فقیر را دل از تعلقات دنیوی و انقطاع از دنیا است لیکن چون کوه را در
 شایع غرضی که وجه معیشت گزین نیست بنا بر سر مرکز خاطر فاطر خیال گوید و ملازمت
 بنده آن حضرت طالب الرخا الله ملکه نمودن کامیاب مقصود گردد چون که این سعادت
 غلظت پاید و سامان متمتع الوقوع است ابرام استدعا را این نیازمند است و این
 منته میسر توجع عالمی اکسیر سعادت و سرایه حصول مقاصد صورت و معنوی است که قوت
 بفعال آید چون ملازمان را از وفور نکته و کمال قدشنا سر با سایر ابواب سخن و الحساب
 این فرقی تو جهیست علم مخصوص بجا عمر که در تیر باز در خدمت عالی نسبت که لادین تنگ که
 ما چار بابین گستاخی حرات مخوم در دین بدت چند بنا بر بیت کم و بیش در رشته نظم کشید
 فر اجماع مضمون این بیت مصداق حال فقر است بیت کسر جوهر من نمی شناسد خبر من
 مانند که در گره خویشتم و زیاده از نفس نمودن و قانونی که در دست ملک عالی لایزال
 با مکتوب ۱۶ چون هر آن خورشید سپهر قدشنا سر نسبت با این دین خاکسار بدو ایست
 دقیقه از آن در حوصله یا ستم بکنجد لاجرم بذوق غرض یا این مراد که اگر چه غنچه موسون
 چندین زمانه از دهنم بر وید که بنزای جوهر سخن ملک کند برگ پاسدار انصاف

۱۲
 در شایع غرضی که وجه معیشت گزین نیست بنا بر سر مرکز خاطر فاطر خیال گوید و ملازمت
 بنده آن حضرت طالب الرخا الله ملکه نمودن کامیاب مقصود گردد چون که این سعادت
 غلظت پاید و سامان متمتع الوقوع است ابرام استدعا را این نیازمند است و این
 منته میسر توجع عالمی اکسیر سعادت و سرایه حصول مقاصد صورت و معنوی است که قوت
 بفعال آید چون ملازمان را از وفور نکته و کمال قدشنا سر با سایر ابواب سخن و الحساب
 این فرقی تو جهیست علم مخصوص بجا عمر که در تیر باز در خدمت عالی نسبت که لادین تنگ که
 ما چار بابین گستاخی حرات مخوم در دین بدت چند بنا بر بیت کم و بیش در رشته نظم کشید
 فر اجماع مضمون این بیت مصداق حال فقر است بیت کسر جوهر من نمی شناسد خبر من
 مانند که در گره خویشتم و زیاده از نفس نمودن و قانونی که در دست ملک عالی لایزال
 با مکتوب ۱۶ چون هر آن خورشید سپهر قدشنا سر نسبت با این دین خاکسار بدو ایست
 دقیقه از آن در حوصله یا ستم بکنجد لاجرم بذوق غرض یا این مراد که اگر چه غنچه موسون
 چندین زمانه از دهنم بر وید که بنزای جوهر سخن ملک کند برگ پاسدار انصاف

چنانست در ورا نیک روزگار چنانچه اگر فمختند طالع با اعتبار مغز اوج گاه سپهر کماست
همچنین بحسب صورت نیز بد بگویم لا برسد انشاء الله تعالی بد عارض خاطر مگر گزیند از بر بیت
لعمریه که انوار خاطر حکیم انور نور الهی هر قدر است روشن میگردد بهیت با شتر تصبیح هفت
بد بد که کینه اثر تا پنج سحر است ^{روشن بد خاطر ادا} پیر و شر با فگار ز میر سخن در عمر بد یون گری
فیض گدازد نیند و به کلیف اندیشه نیز نگ پیشه بعد از طر و حاک و زخرا نه ملک مغز که گرفته
و باین غزلت گزیند در گوشه خاطر منور گشته که انجا بد در دولت لب رسیده و بد ریچ گوش
شتافته و بکاخ و باغ در مایه رخسار برین است در آن سر در غر فار وید بیر در کشید
نما شار حلس باطن در پیشگاه غول اند نمود ^{اندا} از کاخ بلند فرو آمد در راهها
پچاچ فوق قدم سحر آغاز نهاد بساعت تمام بشهر ساز انام رسیده بکوچه قلم افتاد
سر انجام کار در قلم و بیاض و طر و اختیار کرده اند آنچه این طایفه پیوسته در راه بود اند
و یک نفر که معطل پائین سوار اند و در پنج سفر و محنت ^{لا} گونه شازن سیاه گویند آنرا چون
میدانند در سفر خامک ^{لا} سخته میگردانند باز اگر زور سفر دارند و میخوانند اگر توفیق
آید فیض بجزایا و رشوه و بد و قه فیض بهر کند بجانب خطه لا بور و نه شوند و خوشتر ^{لا}
بدان سر زمین رسانند با وسیله معنی بیگانه در خدمت آن خدای که باب معنی آشنا گردانند
در لبطه مغز با موانست صورت امتزاج و فیض صحبت حاشیه نشینان از محض
فیض گین در ایند امیدست در مجلسی از مجلس ^{لا} محض این خاکین ^{لا} زمین سحر ^{لا}
نظر کیمیا اثر در آوردن تربیت فرایند در زبان حال شازن باین بیت ناطق است بیت
آنکه خاک ^{لا} نظر کیمیا کنند آیا بود در گوشه چشمی بمانند تا بزرگ عالم گدازد بر میانجا
بسته بخد متغیبه ^{لا} در آن خلاء وند قیام نمایند و بغیر طالع شده سفیدی و سیاهی روزگار
گند و بخله تاشی معشور سواد و بیاض شوند امیدست در چرخ نظر آن موم دین مرد
در آید کمالات مغز کس نبود ^{لا} زمره موز و ناز صاحب مغز خلا چند شد و وسیله این

منقوی بخدمت و سلیمان
 ذون ذوق زار و دگر داد
 بمی بنیان شود و در
 خدیو با کسری معنی بادشاه
 و سر دارد بر من
 گوشه ششم کردن کبیرت
 از انقشات کردن بسوی
 کے باشد ۱۲
 سفینه بر وزن مدینه
 در کشتی و بمعنی بیاض
 اشعار هم استعمال کرده
 اند ۱۳ منتخب
 ۱۶
 خواجه شمس
 خواجه خواجه شمس
 فرموده
 بار و خواجه شمس
 یعنی اردو علام یک
 سواد و بیاض
 اکرم ۱۴
 اسی سیاه و سپید این
 کنایه باشد از بد و نیک
 ۱۵
 کنایه باشد از صواب
 و الداعلم
 مردم اینجا را
 از سیاهی چشم باشد
 ۱۶
 کسوف و انقضا
 از دنیا و اینجا شاور

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت: ۱۳۵۷
 شماره قفسه: ۱۳۵۷
 شماره کتاب: ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷
 تاریخ قفسه: ۱۳۵۷
 تاریخ کتاب: ۱۳۵۷

[illegible]

متراسان کھوم فصل پر اچھے مٹا دم طالعہ پاتند فدا کھٹ جہم حوض عام شمل اسی وفصلی این کو کتب سلفی مرقوم است ۱۲

[illegible]

چون دوام نماید کلانتر و کمترین علم منطبق باشد این از اصطلاحات حکما و مشائخ است که بکار میروند ۹۱۶ حکما و مشائخ است که بکار میروند ۹۱۶ حکما و مشائخ است که بکار میروند ۹۱۶

[illegible]

۱۰ تر و انجی کلمات
 ۱۱ از کجی کار رے
 ۱۲ نقش بر آب آوردن کثرت
 ۱۳ از خاک کردن باشد از غبار
 ۱۴ چشمه شکر
 ۱۵ چشمه سکه در آن آب کم باشد
 ۱۶ شمشیر وزن
 ۱۷ دوش بر آب
 ۱۸ دوش بر آب
 ۱۹ شد و معنی
 ۲۰ گذرانی الکشف
 ۲۱ بگردانی ابرو مقابل
 ۲۲ چشمه
 ۲۳ این جمله دعاییه است
 ۲۴ او باد چشمه
 ۲۵ چشمه
 ۲۶ اخلاص بالکبر
 ۲۷ ای بس بختی نمودن
 ۲۸ ای بس بختی نمودن
 ۲۹ بالضم و فتح عن جمله
 ۳۰ نیکو اختران ای
 ۳۱ بخت و طالع هم آمده
 ۳۲ بران

خلاصه فرمود از خط
 جام جمیدست و بر خط
 رانامی گذاشته اول تو
 دوم بیداد سوم بهره
 چهارم ازرق پنجم شکر
 ششم کاسه هفتم خردت
 با لقمه صیفه امر است
 از کان بکون و اینجا رود
 از لعلی است که در روز
 فرموده است
 طرازان از رخ مراد
 کارگر از آن تضاد قدر
 از صاف و زیب
 سن ب از سن
 سنایت از ساقن ب

خطا ساز غمخواران
جام جمیدست و در خطا
را نمانی گذاشته اول
دوم بیداد سوم بهره
چهارم از حق پنجم شکر
ششم کاسه هفتم فردیت
بالبغ صیغه امر است
از کلان یکن و اینجا بود
از امر الی یکن که در روز
از دل وقت یکجا و خلق
فرموده

شعرهای گنجینه
در باب اول
در باب دوم
در باب سوم
در باب چهارم
در باب پنجم
در باب ششم
در باب هفتم
در باب هشتم
در باب نهم
در باب دهم
در باب یازدهم
در باب بیستم

شعرهای میکشند و در صورت این معنی با بکر ایل صورت باین آئینه بنام شو باین
منو و نیکوست بیت ملک من و ملک تو گویا ز در صفای هم آینه گشت با هم مقابل
افتلات و روشن و لا این پیش ازین که پیش ازین آینه ضمیرا مساینه شد بود و به
لحن صورت پذیر گشت و صورتیکه الحان در آینه خیال از صاف ملک غالش گرفته امید
بنیکوترین صورت نمودار گشت و با عیالیکه هر یک از چار مصرع چار یا بشر سخن می باشد
پا مودر ملک خوشخلام روان گردید و در تحسین حسن معنی از چار یا چار زبان علم باین
چار مصرع چار گشت رباعی که کمتر فیض و ضمیمه مطلع طبع تو و سار سخن و مجسمه
از یک رباعی توافت که بنده بر مصرع او بود چهارم مصرع و تا رباعی عناصر در دیوان فکلی
سبب نظم گنایا است چار که در عالم چون چار مصرع رباعی فیض گفتا شیرین از خنجر و سوزن
سخن ازین معانی را و تا مطلع خوشید و مصرع بر حبه لال باعث از آتش باض صبح و سواد
فیض و دیوانه و ساز از و اختر اند فطرت با مکتوب حکیم حقیق ان مجمع حکمت الهی
بعین عنایت منطور خوشتر گردانند زنگار خنجر باید تا شرح کرد و صبح جان بخشان مسیح و زنگار
نفس شده آید بیت قصه کوتاه باید عمر دلازه تا رشوق تو شوم دستار طراوت نام و روح افلا
در شفا بخشی همایان ملک بهجور اعجاز سیجا کار بود و خنجر نفهم سحر ملک و طاع و ساق و خنجر
بیت نامه جان فلام بر سطر شریف هست مانند موج ارجیات و نکاشته ملک نکته طراز
شد بود بر بعضی زبانها یکبار یک فیلم سر خط سلاستی تافته چرخ طیار پیمای به جای کنند
از اندک و اندک آخر از یکبار خنجر گشته در خط خوانند شد بیت یک قطره نکاشته کرد
دریا و بهجت روح بچشم دیدن جواب و اندک فیض از این معانی مقام جایگزین گشت
گشت از چندین مصایر که در ناسازجویی مخالف که از نایک شجره البیت نفس بجای خود
بنویسند و کار سازیکه وین فلک ساخته او است با نایک از نایک از نایک از نایک از نایک
بخشد و آهنگ این طائف حیا بجای و گاه جایگزین از اصوات و مایه بخت

مصرع و نیکوست
بیت ملک من و ملک تو
گفتا شیرین از خنجر
و سوزن سخن ازین معانی
را و تا مطلع خوشید
و مصرع بر حبه لال
باعث از آتش باض
صبح و سواد فیض
و دیوانه و ساز از
و اختر اند فطرت
با مکتوب حکیم
حقیق ان مجمع حکمت
الهی بعین عنایت
منطور خوشتر
گردانند زنگار
خنجر باید تا شرح
کرد و صبح جان
بخشان مسیح و زنگار
نفس شده آید
بیت قصه کوتاه
باید عمر دلازه
تا رشوق تو شوم
دستار طراوت
نام و روح افلا
در شفا بخشی
همایان ملک
بهجور اعجاز
سیجا کار بود
و خنجر نفهم
سحر ملک و طاع
و ساق و خنجر
بیت نامه جان
فلام بر سطر
شریف هست
مانند موج
ارجیات و نکاشته
ملک نکته
طراز شد بود
بر بعضی زبانها
یکبار یک فیلم
سر خط سلاستی
تافته چرخ طیار
پیمای به جای
کنند از اندک و
اندک آخر از یکبار
خنجر گشته در خط
خوانند شد بیت
یک قطره نکاشته
کرد دریا و بهجت
روح بچشم دیدن
جواب و اندک فیض
از این معانی
مقام جایگزین
گشت گشت از چندین
مصایر که در ناساز
جویی مخالف که از
نایک شجره البیت
نفس بجای خود بنویسند
و کار سازیکه وین
فلک ساخته او است
با نایک از نایک از
نایک از نایک از نایک
بخشد و آهنگ این
طائف حیا بجای و
گاه جایگزین از
اصوات و مایه بخت

در باب اول
در باب دوم
در باب سوم
در باب چهارم
در باب پنجم
در باب ششم
در باب هفتم
در باب هشتم
در باب نهم
در باب دهم
در باب یازدهم
در باب بیستم

بیت نیندایم که گمانیم که گیتی و نینم از جناب است جاده از حصار و انبار است
بکره را بر و از با وجودی و شوکتی با هم اندیشه که در نه و باین چشمها با وجودی است یکدیگر را
نمونه اندوید و آشنا چو منی ناکسند در مفاوت شان ناگوار است و یگانه چو در خیاب بگانه
باطبع شان سانسار را با عی انگیزد خیاب سخت جان را که در زانین نفا و شادمانی را که
پوسته چو مقلا فرغی نبوده که در ملک گری زدن زانین را که در سستی کیشانه را که
یک گانه روزگار را که نیست و صفای اندیشه را که بخار انگیزانه به منیت پاک ستار از حریف
ناله به بیم و خانه تبسج نیست غم که گویا بدوق فلا مشوی قسم ایمر کنه در دین مدخود را
و نسیه به شما نفعه ام نه فلا مشوی از نیجاست آیین فلا مشوی بیا گرفته ام و شیوا یا ادر
فلا مشوی که در سخن آموزان و فیض بخش ملک گویا است در آنچه تر زبانم در دم در دل است
آنچه در ملک و در زبانم را با عی و ریاح آب گل من بره کیست که گمانم در و شکل من
کیست چو من غنی سوم و در باغ جهانم پوسته زبانم در دل من بره کیست که آیین من
با آیین خیالات اینه نیاید که نیر به ما نشان در برابر اینه است اینه که کمال اتحا بصورت او
یکدیگر چو من و ما که بر نیاست با و بروی میکند و بهج وجه و در انگاه نمیداند پیشتر از من
اینه من و ما که گشت با اینه خورشید بر سر خاکستر می شنی روشناست که اینه تن از ده لاله
صورت نظربوجه احسن جلوه را که مکتوب فیض آفرینی که خطری جان در سوله گلشن کاشته ملک صنع
اوست چمن نشینان یکدیگر را نینم نشان تان و باغ دالور کنین نامه از رشک اب در ناکش غنچه گل
بنحو عجیب و در گفته تر زبانم طلاوت بخش طبع بودا شد خاطر گزینان چو من شکسته بخشد
بنام این و من نامه در بر طرش مبلان من و شاپیرت و دماغ فیض جویان که ملک عبور انظار
موسر بیت نامه اول و قاصد حرف خرفش جمله سحر از علقه گفته نامه بلکه حاج نامه *
بر از صاحب طرظا هست در صورت پرستانه منی که رو باینه ملک آرد اند اگر برسم ارباب
صورت بخار ش شرح کشتیاق پر دانه بر آینه که زور ملک در آینه منی است

این کتاب از زبان ای پسران
زمان کزیت ایل و مکر
ازین سبب است ای
قوله ای که بر زمان دارم
ای زبان دول من بود
اتفاق فلاند و یک رو
استیجایی چاکلکان فضا
نظاره و دست و پا
دشمن میسم ۱۰
همدم روز نیگوسیه و
نه ظواهر و دل و دغور
آن باشد کتابت مردم
بی منفعت کی آرم
که سخنان ناخوش
سکینه گوید پس بدنی
به بیجاکی بلی بنابر
باشد ۱۲
بهتر شهر و معرفت
خدا جان
از خط و نحو
نام خلقت ۱۳
فشنو لیکن
بر خود مجید کتابت از
پیش و پیچ تاب خون

هر چه در میان
 منصفی سپوده گوید آن
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

هر چه در میان
 منصفی سپوده گوید آن
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ایک یاد دہانی

خط الغیب
کرم و بر و نباشد

پیشانی

خطی نسخہ

دانشگاه تهران
کتابخانه مرکزی
تاسیس ۱۳۰۲

نصف المائتين

مفتی محمد رفیع الرحمن

موسسه عالی
تربیت و تعلیم
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

کتابخانه

۶-۱-۱۰

مجلس

کتاب زمین و آسمان

کتابت از اهل بیت

شماره ۱۲

و سکون ثانی و اول و ثانی

دعای و زیارات و غیره

بسم الله الرحمن الرحيم

البحر المحیط

کتابخانه عمومی

[illegible][illegible]

هست زنده ای بار و زبان روی کشف الستات
چون آید که آن ستمگار
خدا را در این صورت بهیله و دهنده
مردم معروف و گنایه از سیاهی چشم با شعله
کمینت از برف مستوب خاک

[illegible]

برای چه سپهر ناله اند و سرشته کار خود بدست تقدیر مله فلک و لبرنگ و لور گلشن جهان و فلک
خونج و لبر نهند و بهر فلک یک هفته عمر کمال کرده اند و باینده شمع و در غم زنگ فلک زنگ
و رخ فروغ حیات مستعار عمر افروزند و چرخ الف با ست روزگار دنیا کائنات مرگ و حیات
عین بدین در روزگار عبرت مرشدینند و در حق حیات و سلاطین پندارند و زنگار
سلاطین بر آب می انکارند و عمر را با سبک و میلانند و بقا سلاطین و لایزال می انجانند و سلاطین
بجای مثل میکنند و دنیا را بخواب و خیال مرانند عمر مخصوص لایزال حق کمال افروز
وین در بنشینند و روز و دقیقه شمس خود نگاه و ستاره و لایستگاه و روشن میسر انجمن
چرخش فلک و خورشید فلک کوکبه فغفغ کوکبه و جالین عالم ستاره کوکبه فزونی بخش انجمن
آفتاب اوج گویش سپهر الجلال بیت لایزال کفر که کوکبه سلیمان روزگار ماند خاموش ز سر لطف
ناملای از انجا و بعضی اوقات صورت و لایزال پیش از وقوع و آینه فلک نایز بگیرد و روز
فلک لایزال رویان بود بعد از معاینه نمیشد و غیر و خاطر چرخش لایزال و در آینه نمودن
سبب لایزال روشن تر گشت از آگاه خبر رسید و خلوت نشین بیفت چایا و پیران گزینم بود کربا نایز
برگاه لایزال و خاتم عصمت کشم و لایزال نور خورشید سایه بلند الفی سپهر پایه عصمت افروز خلوت
خلوت افروز عصمت کشم زبید کرد از زین شب بقیع نشر مریم حساب قبله پاک دلال بیکلام
چرخ آفتاب روشن جبین در هیچ خاک آریس و چرخ آب پاک روان در فلک خاک و طبع گزین
و بدینسان در جهان زمین جا گرفت در آیت مصحف در خطا رخا را که در و بهر گونه خاک آنسرند برفته
مهم چشم لایزال آنسرند بهر بیت رفت زیر خاک و گیسو لایزال یک شد و شب تیره آید
خورشید در زمین و لایزال گلشن جنت شاد و حوله گلچین پیر ستار خورشید ساخت و شمس
کمال کمال گفت و بهشتیان از بهشت آگشتند و کوثر پاک و مرز البرز و کار آمد و سوگند آفرید
جانم خدایم و تو جانم کو جانم تر نعم مله و کجا دل را کاشنم و کجا کوه و نیل و چشم خوار
مکاران انجا برین کشید و مردم وین لایزال بهر لایزال پوشید این غم بهر یک کاشنم و کجا لایزال پاک

خط عباسی ۱۲ خطوط ۱۲
عالمی نفع عین
مطلبہ و کسرام
و رشید بخالی
بمختصہ نمبر ۱۱
۱۲ خطوط ۱۲
کشمیر کنیت
از راجہ جی شہ

Indahy Masnad

صنعا بچکین کا فضل خلا ق میں سا
بعون عین نون ق میں ن



طبع می قشوی ل شوی طبع مر مقبول جهان
طبع می قشوی ل شوی طبع مر مقبول جهان

Inshā-ī Munir.

49 D 125

~~49 D 125~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Nisoul Hishore.

